Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics

# Criminal Ijtihad in Light of the Objectives of Sharia: A Theoretical Framework for Integrating Stability and Change in Islamic Penal Rulings

1. Hassan Rahmdel Yalgouzaghaj*: Department of Fiqh and Principles of Islamic Law, Ta.C., Islamic Azad University, Tabriz, Iran. Email: 1580672353@iau.ir (Corresponding Author)
2. Mozhgan Mirnajafi: Department of Law, Khoy.C., Islamic Azad University, Khoy, Iran
3. Reza Ranjbar: Department of Fiqh and Principles of Islamic Law, Ta.C., Islamic Azad University, Tabriz, Iran

## ABSTRACT

Islamic criminal jurisprudence has long faced the challenge of reconciling the stability of Sharia-based rulings with the need to respond to changing social, legal, and technological conditions. This challenge is particularly significant in criminal law because penal rulings directly affect life, liberty, property, dignity, and individual security, and both excessive rigidity and unrestricted transformation may undermine criminal justice. Using an analytical and comparative approach, this study examines the capacity of the objectives of Sharia to provide a theoretical model of maqasid-oriented criminal ijtihad. Its main objective is to develop a framework that preserves definitive principles and authoritative texts while allowing controlled transformation in interpretation, factual characterization, implementation, ta'zir, and criminal policy. The findings indicate that stability in Islamic penal rulings is neither uniform nor absolute. A distinction should therefore be made among the fixed normative core of criminal rulings, their interpretive dimension, and the sphere of penal policy. In hudud, the basic ruling and prescribed punishment demonstrate a relatively high degree of stability, while ijtihad remains relevant to factual determination, conditions of enforcement, evidentiary requirements, and impediments to liability. Qisas occupies an intermediate position between stability and flexibility, particularly because forgiveness and settlement create possibilities for restorative responses. Ta'zir and criminal policy provide the broadest field for adaptation, in which public interest, justice, proportionality, human dignity, rehabilitation, and effectiveness may guide legal decision-making. The article ultimately proposes a structured framework for maqasid-oriented criminal ijtihad consisting of accurate identification of the legal subject, analysis of relevant evidence, determination of the degree of normative stability, identification of applicable objectives, evaluation of benefits and harms, and selection of a proportionate response. This framework can facilitate the integration of fidelity to Sharia with rationality, flexibility, and responsiveness in contemporary Islamic criminal justice.

***Keywords:*** *Objectives of Sharia, Criminal Ijtihad, Islamic Criminal Jurisprudence, Stability and Change, Ta'zir, Islamic Criminal Policy*

How to cite: Rahmdel Yalgouzaghaj, H., Mirnajafi, M., & Ranjbar, R. (2027). Criminal Ijtihad in Light of the Objectives of Sharia: A Theoretical Framework for Integrating Stability and Change in Islamic Penal Rulings. *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics*, *9*(5), 1-23.

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 03 May 2026
Revise Date: 30 September 2026
Accept Date: 05 October 2026
Initial Publish Date: 13 October 2026
Final Publish Date: 22 December 2027

پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست

# اجتهاد کیفری در پرتو مقاصد شریعت: چارچوبی نظری برای تلفیق ثبات و تحول در احکام جزایی اسلامی

۱. حسن رحمدل یالقوزآغاج*: گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران. پست الکترونیک: 1580672353@iau.ir (نویسنده مسئول)

۲. مژگان میرنجفی: گروه حقوق، واحد خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی، ایران

۳. رضا رنجبر: گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران

## چکیده

فقه جزایی اسلامی همواره با مسئله چگونگی جمع میان ثبات احکام شرعی و ضرورت پاسخ‌گویی به تحولات اجتماعی، حقوقی و فناورانه روبه‌رو بوده است. این مسئله به‌ویژه در حوزه حقوق کیفری اهمیت دارد؛ زیرا احکام جزایی مستقیماً با جان، آزادی، مال، حیثیت و امنیت افراد ارتباط دارند و هرگونه برداشت ایستا یا تحول‌گرایانه افراطی می‌تواند به اختلال در عدالت کیفری بینجامد. پژوهش حاضر با رویکردی تحلیلی و تطبیقی، ظرفیت مقاصد شریعت را برای ارائه الگویی نظری از «اجتهاد کیفری مقاصدی» بررسی می‌کند. هدف اصلی، تبیین چارچوبی است که بتواند ضمن حفظ اصول و نصوص قطعی شریعت، امکان تحول کنترل‌شده در تفسیر، موضوع‌شناسی، اجرا، تعزیرات و سیاست جنایی را فراهم سازد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که ثبات در احکام جزایی ماهیتی یکسان و مطلق ندارد، بلکه باید میان هسته ثابت احکام، قلمرو تفسیری و حوزه سیاست‌گذاری کیفری تمایز قائل شد. در حدود، اصل حکم و مجازات از ثبات بیشتری برخوردار است، اما در تشخیص موضوع، شرایط اجرا، ادله اثبات و موانع مسئولیت، ظرفیت اجتهاد همچنان وجود دارد. در قصاص، ساختار حکم میان ثبات و انعطاف قرار می‌گیرد و عفو و مصالحه امکان رویکردهای ترمیمی را تقویت می‌کند. در تعزیرات و سیاست جنایی، دامنه تحول گسترده‌تر است و مصلحت، عدالت، تناسب، کرامت انسانی و کارآمدی می‌توانند معیارهای اصلی تصمیم‌گیری باشند. مقاله در نهایت چارچوبی مرحله‌مند برای اجتهاد کیفری مقاصدی پیشنهاد می‌کند که شامل شناخت دقیق موضوع، تحلیل ادله، تعیین درجه ثبات حکم، شناسایی مقاصد مرتبط، سنجش مصالح و مفاسد و انتخاب پاسخ متناسب است. این چارچوب می‌تواند زمینه تلفیق وفاداری به شریعت با عقلانیت و پویایی نظام کیفری اسلامی را فراهم آورد.

**واژگان کلیدی:** *مقاصد شریعت، اجتهاد کیفری، فقه جزایی اسلامی، ثبات و تحول احکام، تعزیرات، سیاست جنایی اسلامی*

**نحوه استناددهی:** رحمدل یالقوزآغاج، حسن.، میرنجفی، مژگان.، و رنجبر، رضا. (۱۴۰۶). اجتهاد کیفری در پرتو مقاصد شریعت: چارچوبی نظری برای تلفیق ثبات و تحول در احکام جزایی اسلامی. *پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست*، ۹(۵)، ۲۳-۱.

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱۳ اردیبهشت ۱۴۰۵

تاریخ بازنگری: ۸ مهر ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۱۳ مهر ۱۴۰۵

تاریخ چاپ اولیه: ۲۱ مهر ۱۴۰۵

تاریخ چاپ نهایی: ۱ دی ۱۴۰۶

**مقدمه**

فقه جزایی اسلامی در مقام بخشی از نظام هنجاری شریعت، همواره با دو ضرورت به ظاهر متعارض روبه‌رو بوده است: از یک سو، ضرورت حفظ ثبات، اعتبار و اقتدار احکامی که بر نصوص، اصول قطعی و بنیان‌های اعتقادی و ارزشی شریعت استوارند و از سوی دیگر، ضرورت پاسخ‌گویی به تغییرات اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، فناورانه و حقوقی که پیوسته موضوعات جدیدی را در برابر فقیه، قانون‌گذار و قاضی قرار می‌دهند. این مسئله در قلمرو حقوق کیفری اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا احکام جزایی بیش از بسیاری از حوزه‌های دیگر فقه با آزادی، حیثیت، جان، مال و موقعیت اجتماعی افراد ارتباط مستقیم دارند و هرگونه ناسازگاری میان حکم کیفری و واقعیت اجتماعی می‌تواند پیامدهای عمیقی برای عدالت، نظم عمومی و مشروعیت نظام حقوقی داشته باشد. در عین حال، پذیرش تحول نامحدود و رها کردن احکام کیفری به اقتضائات متغیر اجتماعی نیز ممکن است موجب تضعیف مرجعیت نص، نسبی‌شدن احکام و گسست میان سیاست جنایی و مبانی شریعت شود. ازاین‌رو، مسئله اساسی نه انتخاب یکی از دو قطب «ثبات» یا «تحول»، بلکه یافتن الگویی است که بتواند قلمرو هر یک را مشخص سازد و رابطه میان آن‌ها را به‌صورت روشمند تنظیم کند. نظریه مقاصد شریعت از ظرفیت ویژه‌ای برای ایفای چنین نقشی برخوردار است؛ زیرا به جای محدودشدن به ظاهر منفرد احکام، توجه مجتهد را به غایات کلان تشریع، مصالح مورد حمایت شریعت و نظام ارزشی حاکم بر مجموعه احکام معطوف می‌سازد. در سنت کلاسیک اهل سنت، غزالی با صورت‌بندی مصالح ضروری و توجه به حفظ دین، نفس، عقل، نسل و مال، یکی از پایه‌های نظری این نگرش را ایجاد کرد (al-Ghazali, 1992) و شاطبی با تبدیل این ملاحظات به نظریه‌ای منسجم‌تر درباره اهداف تشریع، مقاصد را به سطح یک چارچوب عام برای فهم ساختار شریعت ارتقا داد (al-Shatibi, 1908). در دوره‌های بعد، ابن عاشور تلاش کرد مقاصد را از چهارچوب محدود استنباط سنتی فراتر برده و آن را به ابزاری برای مواجهه با مسائل اجتماعی جدید تبدیل کند ( Ibn Ashur, 2007). اهمیت این تحول فکری در حقوق کیفری آن است که امکان می‌دهد میان ثبات منبع و تحول در فهم، تطبیق، اجرا و سیاست‌گذاری تمایز ایجاد شود.

اجتهاد کیفری در چنین بستری صرفاً به معنای استخراج مجازات یک فعل از منابع فقهی نیست، بلکه فرآیندی پیچیده برای فهم نسبت میان جرم، مسئولیت، واکنش کیفری، مصالح اجتماعی و اهداف شریعت است. در نگاه سنتی، بخش مهمی از مباحث کیفری حول تشخیص عنوان مجرمانه، عناصر فعل ممنوع، ادله اثبات و نوع مجازات سامان یافته است، اما شرایط معاصر نشان داده است که اجتهاد کیفری نمی‌تواند صرفاً در همین سطح متوقف شود. پیدایش جرایم سایبری، جرایم سازمان‌یافته، جرایم پیچیده اقتصادی، اشکال جدید تعرض به حریم خصوصی، تهدیدهای زیست‌محیطی، تحولات مربوط به مسئولیت اشخاص حقوقی و تغییر در برداشت‌های اجتماعی از اهداف مجازات، مجتهد را با موضوعاتی مواجه می‌سازد که در منابع کلاسیک با صورت کنونی آن‌ها مطرح نبوده‌اند. حتی در مواردی که اصل حکم یا عنوان کلی در منابع سابقه دارد، دگرگونی شرایط اجتماعی می‌تواند موضوع، آثار یا کیفیت اجرای آن را تغییر دهد. نظریه مقاصد در اینجا امکان عبور از قیاس ساده میان موضوعات قدیم و جدید را فراهم می‌کند و فقیه را به بررسی مصلحت مورد حمایت، نوع مفسده‌ای که باید دفع شود و نسبت واکنش کیفری با عدالت و کرامت انسانی فرا می‌خواند. ابن قیم پیوند میان شریعت، عدالت، مصلحت و رحمت را چنان بنیادی می‌داند که خروج نتیجه یک تفسیر از این اصول می‌تواند نشانه فاصله گرفتن آن از روح شریعت تلقی شود (Ibn Qayyim, 1990). همین جهت‌گیری را می‌توان در اندیشه سیاست شرعی ابن تیمیه نیز مشاهده کرد که در آن اداره امور عمومی و واکنش به رفتارهای زیان‌بار اجتماعی باید در جهت تحقق مصلحت مشروع و جلوگیری از فساد سامان یابد (Ibn Taymiyyah, 1985). بنابراین، اجتهاد کیفری مقاصدی را می‌توان

تلاشی برای قرار دادن قواعد جزایی در منظومه غایات شریعت دانست، بدون آنکه این غایات به ابزاری برای کنار گذاشتن نصوص یا تولید احکام سلیقه‌ای تبدیل شوند.

مسئله از این جهت پیچیده‌تر می‌شود که نظریه مقاصد در مذاهب اسلامی از جایگاه معرفت‌شناختی یکسانی برخوردار نیست. در بخش قابل توجهی از اصول فقه اهل سنت، مصلحت، مصالح مرسله، سد ذرایع و دیگر ابزارهای نزدیک به منطق مقاصدی با درجات متفاوت در فرآیند استنباط پذیرفته شده‌اند و همین امر امکان حضور آشکارتر مقاصد در اجتهاد را فراهم کرده است. قرافی با تفکیک دقیق قواعد و توجه به تفاوت موضوعات و آثار آن‌ها، نشان می‌دهد که تغییر ویژگی‌های موضوع می‌تواند در نتیجه فقهی مؤثر باشد و حکم را از تطبیق مکانیکی بر موارد ظاهراً مشابه بازدارد (al-Qarafi, 1961). در مقابل، فقه امامیه معمولاً مقاصد را به عنوان منبع مستقل تشریع در عرض کتاب، سنت، اجماع و عقل نمی‌پذیرد و استناد مستقیم به مصلحت ظنی را با احتیاط بیشتری دنبال می‌کند. با این حال، این امر به معنای فقدان اندیشه غایت‌گرا در فقه امامیه نیست. جایگاه عقل در اصول فقه، قواعدی مانند لاضرر، نفی حرج، اهم و مهم، ضرورت، عدالت، تغییر موضوع و اختیارات حکومت، امکاناتی را برای توجه نظام‌مند به اهداف شریعت فراهم می‌آورند. مظفر در تبیین اصول استنباط امامیه بر نقش عقل و ملازمه‌های عقلانی در ساختار اجتهاد تأکید دارد (al-Muzaffar, 2006) و علامه حلی نیز در سنت اصولی امامیه، استدلال عقلی را بخشی جدایی‌ناپذیر از فهم احکام می‌داند (al-Allamah al-Hilli, 1988). در دوره معاصر نیز نظریه منطقه‌الفراغ شهید صدر، امکان مهمی برای توضیح قلمرو قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری متغیر در حوزه‌هایی فراهم می‌کند که شارع حکم الزام‌آور ثابت و تفصیلی برای همه شرایط تاریخی مقرر نکرده است (al-Sadr, 1989). این ظرفیت در حقوق کیفری، به‌ویژه در تعزیرات و سیاست جنایی، اهمیت دوچندان می‌یابد.

تقابل میان ثبات و تحول زمانی به یک مسئله نظری تبدیل می‌شود که ثبات همه اجزای حکم کیفری در یک سطح فرض شود. حال آنکه می‌توان میان ثبات ارزش‌ها و مقاصد بنیادین، ثبات نص و حکم منصوص، ثبات موضوع، ثبات شیوه اثبات و ثبات کیفیت اجرا تفکیک قائل شد. ممکن است اصل ممنوعیت رفتاری ثابت باشد، اما مصادیق آن با تحول فناوری توسعه یابد؛ ممکن است اصل حمایت از جان و مال ثابت باشد، اما ابزارهای کیفری لازم برای تحقق این حمایت تغییر کنند؛ ممکن است اصل یک مجازات در قلمرو خاصی منصوص باشد، اما شرایط ثبوت جرم، موانع مسئولیت، کیفیت اثبات یا ملاحظات اجرایی آن تابع ضوابطی باشد که اجازه انعطاف می‌دهند. این تمایز، امکان ارائه تصویری دقیق‌تر از ثبات را فراهم می‌سازد. ثبات در فقه جزایی نباید الزاماً به معنای یکسان‌بودن همه اشکال اجرای حکم در تمام زمان‌ها و مکان‌ها فهمیده شود، همان‌گونه که تحول نیز نباید مترادف نسخ یا کنار گذاشتن نصوص تلقی گردد. خمینی در مباحث فقهی خود ضمن التزام به ساختار نصوص و احکام منصوص، برای حکومت و تنظیم امور اجتماعی در حوزه‌های مقتضی نقش مهمی قائل است (Khomeini, 2000). خویی نیز در تحلیل مبانی فقهی احکام کیفری، ضرورت احراز دقیق موضوع، شرایط تکلیف و ادله اثبات را برجسته می‌سازد؛ امری که نشان می‌دهد حتی در قلمرو احکام دارای پشتوانه نصی، اجرای حکم بدون احراز همه شرایط شرعی امکان‌پذیر نیست (al-Khu'i, 2001). از این منظر، بخشی از انعطاف در نظام جزایی نه از بیرون شریعت، بلکه از درون روش استنباط و ساختار خود حکم ناشی می‌شود.

پژوهش‌های معاصر درباره مقاصد کیفری نیز نشان داده‌اند که اهداف شریعت می‌توانند در تحلیل سیاست جنایی نقشی فراتر از توجیه پسینی احکام داشته باشند. بررسی مقاصد جزایی نشان می‌دهد که حمایت از نظم اجتماعی، عدالت، امنیت، کرامت و پیشگیری از تعدی را می‌توان در پیوند با مقاصد عام شریعت تحلیل کرد (Ahmadi Abhari, 2016). همچنین تغییر مقتضیات زمان، هنگامی که موضوع جرم، شیوه ارتکاب، میزان زیان اجتماعی یا کارآمدی واکنش کیفری را دگرگون می‌کند، می‌تواند در حوزه سیاست جنایی منشأ بازنگری باشد، مشروط بر

اینکه این بازنگری از حدود اصول شرعی تجاوز نکند (Ahmadi Abhari, 2017). از این جهت، مسئله اصلی مقاله حاضر آن است که چگونه می‌توان اجتهاد کیفری را در پرتو مقاصد شریعت به‌گونه‌ای صورت‌بندی کرد که نه به جمود در برابر تحولات اجتماعی بینجامد و نه به نسبی‌گرایی و رهایی از نصوص منجر شود. هدف مقاله ارائه چارچوبی نظری است که در آن ابتدا سطح ثبات هر حکم مشخص شود، سپس مقصد یا مقاصد مرتبط با آن شناسایی گردد، موضوع و شرایط اجتماعی به‌طور دقیق ارزیابی شود و در نهایت، میزان امکان تحول در استنباط، اجرا یا سیاست‌گذاری کیفری تعیین گردد. در این چارچوب، مقاصد جایگزین ادله استنباط نیستند، بلکه به‌عنوان معیار تفسیر، تنظیم، اولویت‌بندی و ارزیابی نتایج اجتهاد عمل می‌کنند. روش تحقیق تحلیلی و تطبیقی است و ضمن استفاده از ظرفیت‌های مشترک و متمایز فقه امامیه و اهل سنت، بر ساخت مدلی تمرکز دارد که بتواند ثبات هنجاری شریعت را با پویایی عقلانی سیاست جنایی تلفیق کند.

**مبانی نظری اجتهاد کیفری در پرتو مقاصد شریعت**

اجتهاد در معنای اصولی خود کوشش روشمند فقیه برای دستیابی به حکم شرعی بر اساس ادله معتبر است، اما زمانی که این فرآیند وارد قلمرو کیفری می‌شود، ویژگی‌های خاص موضوع، حساسیت حقوق و آزادی‌های افراد و نقش قدرت عمومی در اعمال مجازات، ضرورت وضع قیود دقیق‌تری را آشکار می‌سازد. اجتهاد کیفری را نمی‌توان صرفاً یکی از شاخه‌های موضوعی اجتهاد دانست؛ زیرا نتیجه آن ممکن است مستقیماً به سلب آزادی، محدودکردن حقوق، الزام مالی یا حتی تعرض مشروع به تمامیت جسمانی منتهی شود. ازاین‌رو، قواعد احتیاط، اصل برائت، ضرورت احراز مسئولیت، اعتبار ادله و تناسب میان جرم و پاسخ کیفری در این حوزه اهمیت مضاعف پیدا می‌کنند. روایات و میراث حدیثی امامیه نیز نشان‌دهنده حساسیت فقه نسبت به جان، مال و حیثیت اشخاص و ضرورت پرهیز از تعرض بدون حجت معتبر است (al-Kulayni, 1986). در نتیجه، هر نظریه‌ای درباره اجتهاد کیفری مقاصدی باید پیش از توجه به انعطاف، حدود مشروعیت مداخله کیفری را روشن سازد. مقاصد شریعت در این چارچوب نمی‌توانند مستمسکی برای توسعه بی‌ضابطه جرم‌انگاری یا افزایش مجازات باشند؛ بلکه همان اندازه که می‌توانند مبنای حمایت از مصالح اجتماعی قرار گیرند، باید برای محدودکردن قدرت کیفری نیز به کار روند. حفظ نفس، عقل، مال و آبرو فقط مصالحی نیستند که مجرم با رفتار خود ممکن است به آن‌ها آسیب برساند، بلکه حقوق متهم و محکوم نیز در قلمرو همین مقاصد قرار می‌گیرند. بدین ترتیب، نگاه مقاصدی اگر به‌صورت متوازن اعمال شود، هم بعد حمایتی و هم بعد محدودکننده حقوق کیفری را تقویت می‌کند.

مفهوم مقصد در نظریه شریعت به غایات و مصالحی اشاره دارد که مجموعه تشریع برای تحقق یا صیانت از آن‌ها سامان یافته است. غزالی مصالح بنیادین را در قالب حفاظت از دین، نفس، عقل، نسل و مال صورت‌بندی کرد و تعرض به این امور را در شمار مفاسدی دانست که شریعت برای دفع آن‌ها مداخله می‌کند (al-Ghazali, 1992). شاطبی این ساختار را توسعه داد و میان ضروریات، حاجیات و تحسینیات تمایز گذاشت؛ بدین معنا که همه مصالح از وزن یکسان برخوردار نیستند و مجتهد در هنگام تعارض باید مرتبه و اهمیت هر مصلحت را تشخیص دهد (al-Shatibi, 1908). این سلسله‌مراتب برای حقوق کیفری اهمیت بنیادین دارد. اگر هر منفعت اجتماعی بدون تمایز به عنوان «مقصد شریعت» معرفی شود، امکان توسعه نامحدود جرم‌انگاری فراهم می‌شود و مفهوم مصلحت کارکرد تحدیدکننده خود را از دست می‌دهد. برعکس، اگر مقاصد بر اساس درجه قطعیت، عمومیت و اهمیت طبقه‌بندی شوند، می‌توان میان منافعی که حمایت کیفری از آن‌ها ضروری است و منافعی که ابزارهای غیرکیفری برای حمایت از آن‌ها کفایت می‌کند، تمایز نهاد. ابن عاشور در توسعه نظریه مقاصد، افزون بر مقاصد سنتی، بر نظم اجتماعی، آزادی، برابری و سامان‌یافتگی روابط انسانی تأکید بیشتری نشان می‌دهد (Ibn Ashur, 2007). این گسترش

به حقوق کیفری اجازه می‌دهد از نگاه صرفاً مجازات‌محور فاصله گرفته و کیفیت نظام عدالت کیفری را نیز از منظر غایات شریعت ارزیابی کند.

در اجتهاد کیفری مقاصدی، مقصد صرفاً پاسخ به پرسش «چرا این حکم تشریع شده است؟» نیست، بلکه در سه مرحله مختلف عمل می‌کند. نخست، مقاصد می‌توانند در فهم و تفسیر دلیل شرعی نقش داشته باشند و هنگامی که یک عبارت ظرفیت چند برداشت دارد، تفسیری را تقویت کنند که با نظام کلی شریعت سازگارتر است. دوم، مقاصد در مرحله تطبیق حکم بر موضوع می‌توانند فقیه را به شناسایی دقیق واقعیت و آثار اجرای حکم سوق دهند. سوم، در حوزه‌هایی که شارع تعیین واکنش را به حاکم، قاضی یا قانون‌گذار واگذار کرده است، مقاصد می‌توانند معیار انتخاب میان گزینه‌های مشروع باشند. ابن قیم بر این نکته تأکید می‌کند که فتوا و حکم بدون شناخت تغییر زمان، مکان، احوال و عادات ممکن است به نتیجه‌ای نادرست منتهی شود (Ibn Qayyim, 1990). این دیدگاه به معنای تابع‌کردن شریعت از عرف نیست، بلکه بیانگر ضرورت تشخیص صحیح موضوع و آثار آن است. قرافی نیز تفاوت میان احکامی را که بر نص ثابت استوارند و احکامی را که موضوع آن‌ها به عرف یا وضعیت اجتماعی وابسته است برجسته می‌کند (al-Qarafi, 1961). در حقوق کیفری، این تمایز می‌تواند تعیین کند که کدام بخش از یک قاعده باید ثابت بماند و کدام بخش در اثر تحول موضوع یا شرایط قابلیت بازتنظیم دارد.

نسبت میان نص و مقصد یکی از حساس‌ترین مباحث این چارچوب است. پذیرش مقاصد به هیچ‌وجه مستلزم آن نیست که هرگاه نتیجه ظاهری یک نص با برداشت مجتهد از عدالت یا مصلحت ناسازگار بود، نص کنار گذاشته شود. چنین رویکردی نه تنها بنیان استنباط را متزلزل می‌کند، بلکه معیار تشخیص مصلحت را نیز به داوری ذهنی تبدیل خواهد کرد. در مقابل، رویکرد مقاصدی معتبر می‌کوشد ابتدا درجه اعتبار نص، دلالت آن، قلمرو شمول، نسبت آن با سایر ادله و شرایط موضوع را مشخص سازد و سپس مقاصد را در محدوده‌ای که اصول استنباط اجازه می‌دهند وارد تحلیل کند. ابن حزم، با وجود فاصله روش‌شناختی قابل توجه با جریان‌های گسترده مقاصدی، نمونه‌ای از حساسیت نسبت به حفظ دلالت نص و جلوگیری از توسعه بی‌دلیل احکام است (Ibn Hazm, 2004). این احتیاط برای اجتهاد کیفری ارزش ویژه‌ای دارد؛ زیرا اصل قانونی‌بودن جرم و مجازات در منطق معاصر نیز اقتضا می‌کند که نمی‌توان صرف استناد به مصلحت، رفتار افراد را جرم تلقی کرد یا مجازاتی سنگین بر آن بار نمود. بنابراین، نظریه مقاصد در حوزه کیفری باید با اصل محدودیت مداخله کیفری ترکیب شود و هر جا استفاده از مصلحت به توسعه مسئولیت کیفری می‌انجامد، نیازمند دلیل و توجیه قوی‌تر باشد.

تفاوت جایگاه مقاصد در امامیه و اهل سنت نباید مانع از استخراج یک منطق مشترک برای اجتهاد کیفری شود. در سنت اهل سنت، شاطبی مقاصد را به‌صورت نظام‌مند در علم اصول وارد می‌کند (al-Shatibi, 1908) و ابن عاشور امکان توسعه آن‌ها برای پاسخ به نیازهای جدید را تقویت می‌کند (Ibn Ashur, 2007). قرضاوی نیز در فهم شریعت بر ضرورت جمع میان جزئیات نصوص و اهداف کلی اسلام تأکید می‌کند و هشدار می‌دهد که توجه یک‌جانبه به ظاهر احکام بدون درک اهداف می‌تواند تصویری ناقص از نظام اسلامی ایجاد کند (al-Qaradawi, 2001). در فقه امامیه، هرچند عنوان «مقاصد» کمتر به‌عنوان منبع مستقل مطرح شده است، اعتبار عقل و نظام گسترده قواعد فقهی امکان رسیدن به بسیاری از کارکردهای مشابه را فراهم می‌کند. محقق داماد در بررسی قواعد فقهی حقوق جزا نشان می‌دهد که اصولی مانند لاضرر، احتیاط، برائت و قواعد ناظر به مسئولیت چگونه می‌توانند چارچوب اعمال یا محدودسازی پاسخ کیفری را سامان دهند (Mohaghegh Damad, 2010). علوی‌مهر نیز در تحلیل کاربرد قواعد فقهی، ظرفیت این قواعد برای حل مسائل عملی و تنظیم نتایج

استنباط در موضوعات متغیر را برجسته می‌سازد (Alavimehr, 1988). از این منظر، می‌توان گفت که تفاوت دو مکتب بیشتر در مسیر نظری دستیابی به ملاحظات غایی است تا در اصل پذیرش حکمت، عدالت و مصلحت به‌عنوان عناصر بی‌ارتباط با استنباط.

عقل در این میان نقشی محوری دارد، اما عقل مقاصدی نباید با مصلحت‌اندیشی آزاد و غیرروشمند یکسان انگاشته شود. در اصول امامیه، عقل زمانی حجیت دارد که به داوری معتبر و قابل دفاع درباره ملازمه، حسن و قبح یا مقتضیات یک قاعده منتهی شود. مظفر جایگاه عقل را در منظومه ادله به‌گونه‌ای توضیح می‌دهد که می‌توان از آن برای تأسیس پیوندی میان حکم و مبانی عقلانی استفاده کرد، بی‌آنکه عقل به منبعی فاقد ضابطه تبدیل شود (al-Muzaffar, 2006). سبحانی نیز در بحث نسبت فقه با زندگی اجتماعی، بر ظرفیت اجتهاد برای پاسخ‌گویی به تحولات موضوعی و نیازهای زمان با حفظ مبانی ثابت تأکید می‌کند (Sobhani, 2011). این دیدگاه در حقوق کیفری بدین معناست که تحول حکم گاه ناشی از تغییر خود شریعت نیست، بلکه محصول تغییر موضوع خارجی است. برای نمونه، ممکن است شیوه ارتکاب تعدی به مال از سرقت فیزیکی به نفوذ دیجیتال تغییر کند؛ در این صورت، مقصد حمایت از مال ثابت باقی می‌ماند، اما تشخیص موضوع، ابزار پیشگیری و نوع واکنش می‌تواند تغییر یابد. بنابراین، پویایی فقه کیفری الزاماً به تغییر در نص یا حکم اولیه بازنمی‌گردد و بخش قابل توجهی از آن از پویایی موضوع‌شناسی ناشی می‌شود.

نظریه منطقه‌الفراغ نیز برای تبیین این مسئله اهمیت ویژه‌ای دارد. شهید صدر نشان می‌دهد که وجود شریعت ثابت الزاماً به معنای تعیین جزئی و همیشگی تمام تصمیمات اجتماعی از پیش نیست، بلکه در بخشی از قلمرو زندگی عمومی فضایی برای تصمیم‌گیری حاکم در جهت اهداف اسلامی وجود دارد (al-Sadr, 1989). این نظریه در سیاست جنایی به‌ویژه درباره تعزیرات، تدابیر پیشگیرانه، مجازات‌های جایگزین، مقررات اداری کیفری و سازوکارهای اصلاح و بازپروری قابل استفاده است. حاکم نمی‌تواند در این قلمرو دلخواهانه عمل کند؛ تصمیم او باید در خدمت نظم عادلانه، جلوگیری از فساد، حمایت از حقوق مردم و رعایت حدود شریعت باشد. سیاست شرعی ابن تیمیه نیز از زاویه‌ای دیگر نشان می‌دهد که تدبیر امور عمومی برای دفع فساد و تأمین صلاح جامعه می‌تواند اشکالی متنوع پیدا کند، مشروط بر اینکه با اصول شریعت تعارض نداشته باشد (Ibn Taymiyyah, 1985). بر این اساس، اجتهاد کیفری مقاصدی واجد دو سطح است: سطح استنباط فقهی که به کشف حدود حکم شرعی مربوط می‌شود و سطح سیاست‌گذاری کیفری که در چارچوب احکام شرعی، مناسب‌ترین ابزار را برای تحقق اهداف مشروع انتخاب می‌کند. تفکیک این دو سطح از آن جهت ضروری است که همه تحولات سیاست جنایی نباید به‌عنوان «تغییر حکم شرعی» تفسیر شوند.

مفهوم عدالت نیز در این چارچوب صرفاً یک ارزش اخلاقی بیرونی نیست، بلکه معیاری برای فهم جهت‌گیری نظام جزایی است. مجازات در صورتی می‌تواند با منطق مقاصد سازگار باشد که نه تنها به حمایت از جامعه منجر شود، بلکه از حد ضرورت و تناسب فراتر نرود. تأکید بر مقاصد جزایی در پژوهش‌های معاصر نیز نشان می‌دهد که بازدارندگی، اصلاح، حمایت از بزه‌دیده و حفظ امنیت را باید در کنار منع ظلم و صیانت از کرامت انسانی فهم کرد (Ahmadi Abhari, 2016). بنابراین، اجتهاد مقاصدی نمی‌تواند صرفاً ابزاری برای تشدید واکنش کیفری در نام مصلحت عمومی باشد. چه‌بسا در شرایطی، مقصد شریعت کاهش استفاده از مجازات حبس، جایگزینی پاسخ ترمیمی، تقویت جبران خسارت یا فراهم‌کردن امکان بازاجتماعی‌شدن مرتکب را اقتضا کند. مقاصد در این برداشت، جهت کلی تصمیم را تعیین می‌کنند، اما شکل نهایی تصمیم باید از خلال تحلیل نص، موضوع، آثار اجتماعی و قواعد معتبر فقهی به دست آید. چنین برداشتی زمینه نظری لازم برای بررسی دقیق‌تر نسبت ثبات و تحول در انواع احکام جزایی را فراهم می‌سازد.

### ثبات و تحول در احکام جزایی اسلامی از منظر مقاصد شریعت

بحث از ثبات و تحول در فقه جزایی هنگامی روشن می‌شود که انواع احکام کیفری از حیث منشأ، ساختار و میزان واگذاری اختیار به فقیه یا حاکم از یکدیگر تفکیک شوند. حدود، قصاص، دیات و تعزیرات در یک سطح از ثبات قرار ندارند و نمی‌توان برای همه آن‌ها یک نظریه واحد درباره تغییرپذیری ارائه کرد. بخشی از احکام به‌صورت روشن‌تر به نصوص و تعیین شرعی نوع واکنش متکی‌اند و بخشی دیگر اساساً بر تعیین موردی یا حکومتی مجازات مبتنی هستند. همین تفاوت ساختاری نشان می‌دهد که ثبات در نظام کیفری اسلامی پدیده‌ای درجه‌بندی‌شده است. در حدود، اصل جرم و مجازات از اتکای نصی قوی برخوردار است و اختیار قانون‌گذار برای جایگزینی اصل حکم محدودتر است. در قصاص نیز اصل حق مقابله به مثل دارای پشتوانه نصی است، اما وجود حق عفو، گذشت و مصالحه ساختار آن را از یک نظام مجازات الزامی دولتی متمایز می‌کند. در تعزیرات، دامنه تشخیص نوع و میزان واکنش بسیار گسترده‌تر است و همین امر آن را به مهم‌ترین میدان اجتهاد مقاصدی تبدیل می‌کند. پژوهش درباره مقاصد کیفری نیز بر همین تفاوت تأکید می‌کند و تعزیرات را حوزه‌ای می‌داند که در آن مصلحت، شرایط اجتماعی و اهداف سیاست جنایی حضور آشکارتری دارند (Ahmadi Abhari, 2016). بنابراین، پرسش اصلی این نیست که آیا «احکام کیفری» به‌طور مطلق ثابت یا متغیرند، بلکه باید پرسید کدام جزء از کدام حکم، با چه درجه‌ای و بر اساس چه دلیلی ثابت است و کدام جزء قابلیت تحول دارد.

در قلمرو حدود، رویکرد مقاصدی پیش از هر چیز باید از خلط میان تغییر اصل حکم و تنظیم شرایط اجرای آن جلوگیری کند. التزام به نصوص شرعی اقتضا می‌کند که مقاصد به ابزار حذف حکم منصوص تبدیل نشوند. آثار فقهی امامیه در باب حدود نیز نشان می‌دهد که اصل اجرای مجازات به تحقق مجموعه‌ای از شرایط دقیق وابسته است و صرف وقوع رفتاری که در ظاهر با عنوان جرم شباهت دارد برای اجرای حد کافی نیست (Khomeini, 2000). خویی نیز در بررسی مبانی حدود و سایر احکام کیفری بر شرایط مسئولیت، کیفیت اثبات و ضرورت تحقق قیود شرعی تأکید می‌کند (al-Khu’i, 2001). از این جهت، مقاصد می‌توانند در فهم فلسفه این سخت‌گیری اثباتی مؤثر باشند. اگر کیفر حدی از شدیدترین اشکال مداخله کیفری است، رعایت کرامت، جلوگیری از خطای قضایی و حفظ جان یا حیثیت اشخاص اقتضا می‌کند که اجرای آن بر پایه ظن‌های ضعیف یا تفسیر توسعه‌ای جرم صورت نگیرد. چنین رویکردی نه تغییر حکم، بلکه اجرای وفادارانه ساختار احتیاطی خود فقه کیفری است. مقاصد در این سطح به مجتهد یادآور می‌شوند که حمایت از جامعه با حمایت از متهم در برابر مجازات غیرمستحق تعارض ذاتی ندارد و هر دو بخشی از عدالت کیفری محسوب می‌شوند.

توجه به مقاصد در حدود می‌تواند در مرحله موضوع‌شناسی نیز نقش داشته باشد. ممکن است نص ثابت باشد، اما تحقق عنوان موضوع در عالم خارج نیازمند تشخیص دقیق زمینه، قصد، اضطرار، اکراه، شبهه و سایر اوصاف باشد. قرافی تأکید می‌کند که تفاوت در اوصاف موضوعات می‌تواند تفاوت در حکم تطبیقی را به دنبال داشته باشد و فقیه نباید صرف اشتراک لفظی میان دو وضعیت را برای یکسان‌دانستن حکم کافی بداند (al-Qarafi, 1961). این نکته در حقوق کیفری اهمیت خاص دارد؛ زیرا یک رفتار ظاهراً واحد ممکن است در شرایط گوناگون ماهیت حقوقی متفاوت پیدا کند. برای مثال، عنصر اکراه یا اضطرار می‌تواند ارزیابی مسئولیت را به‌طور اساسی دگرگون سازد. همچنین، تغییر ساختارهای مالکیت، اشکال جدید مبادلات و فناوری‌های دیجیتال ممکن است تشخیص مفاهیم سنتی مانند حرز، تصرف یا مال را نیازمند تحلیل جدید کند. در چنین مواردی، سخن گفتن از «تحول» به معنای تغییر حکم الهی دقیق نیست؛ آنچه تغییر کرده موضوع خارجی یا فهم

فنی از آن است. اجتهاد مقاصدی با تأکید بر مصلحت مورد حمایت می‌تواند مانع از آن شود که فقیه به شباهت‌های لفظی اکتفا کند و موضوع جدید را بدون بررسی ماهیت واقعی آن زیر عنوان قدیمی قرار دهد.

قصاص از حیث ثبات و تحول ساختار متفاوتی دارد. اصل قصاص بر حمایت از جان و تمامیت جسمانی و برقراری عدالت میان بزه‌دیده و مرتکب استوار است، اما حق عفو و امکان گذشت نشان می‌دهد که شریعت از ابتدا در کنار عدالت مقابله‌ای، فضایی برای رحمت، مصالحه و ترمیم نیز ایجاد کرده است. در اینجا مقاصد شریعت می‌توانند به فهم متوازن دو وجه کمک کنند. اگر تنها جنبه کیفر مورد توجه قرار گیرد، ظرفیت عفو و مصالحه به حاشیه رانده می‌شود؛ اگر نیز صرفاً بر گذشت تأکید شود، حق بزه‌دیده و ضرورت حمایت از امنیت جانی تضعیف خواهد شد. نظریه مقاصد اقتضا دارد که هر دو بعد در چارچوب حفظ نفس، عدالت و جلوگیری از انتقام خصوصی فهم شوند. غزالی حفظ نفس را یکی از ضروری‌ترین مصالح می‌شمارد (al-Ghazali, 1992) و شاطبی نیز صیانت از ضروریات را در صدر اهداف تشریع قرار می‌دهد (al-Shatibi, 1908). از این رو، قصاص را می‌توان نهادی دانست که هم ارزش حیات را از طریق تهدید به پاسخ متناسب حمایت می‌کند و هم امکان بازگشت از کیفر به سازش را از طریق اختیار صاحب حق به رسمیت می‌شناسد. همین ساختار، ظرفیت قابل توجهی برای پیوند با ایده‌های معاصر عدالت ترمیمی ایجاد می‌کند، بدون آنکه اصل شرعی قصاص نادیده گرفته شود.

تعزیرات، در مقابل، گسترده‌ترین قلمرو تحول در نظام کیفری اسلامی را تشکیل می‌دهند. علت این امر صرفاً فقدان مجازات معین در بسیاری از موارد نیست، بلکه ارتباط مستقیم تعزیر با مصلحت اجتماعی، نظم عمومی و سیاست جنایی است. در این حوزه، نوع رفتارهای زیان‌بار ممکن است با تحولات جامعه تغییر کند و ابزار مناسب برای مقابله با آن‌ها نیز ثابت نباشد. سیاست شرعی ابن تیمیه ظرفیت حاکم برای اتخاذ تدابیری را که از فساد جلوگیری و نظم عادلانه را برقرار می‌کنند به رسمیت می‌شناسد (Ibn Taymiyyah, 1985). ابن قیم نیز بر ارتباط تصمیم حقوقی با زمان، مکان، احوال و مصالح تأکید دارد (Ibn Qayyim, 1990). در نتیجه، اگر حبس در یک دوره برای برخی جرایم تعزیری کارآمد تلقی شده باشد، هیچ ملازمه‌ای وجود ندارد که همیشه و در همه شرایط همان ابزار بهترین وسیله تحقق مقصد باشد. ممکن است تجربه اجتماعی نشان دهد که مجازات‌های مالی، خدمات عمومی، محدودیت‌های حرفه‌ای، نظارت الکترونیکی، برنامه‌های بازپروری یا سازوکارهای ترمیمی در مورد برخی جرایم مؤثرتر و کم‌زیان‌ترند. اجتهاد مقاصدی در اینجا اجازه می‌دهد وسیله از مقصد تفکیک شود: حمایت از جامعه و اصلاح رفتار مقصد است، اما نوع مجازات در قلمرو تعزیر می‌تواند وسیله‌ای متغیر برای دستیابی به این اهداف باشد.

نظریه منطقه‌الفراغ ظرفیت این تحول را در ساختار امامیه توضیح می‌دهد. بخش مهمی از سیاست جنایی معاصر شامل تصمیماتی است که نص جزئی و ثابت درباره شکل دقیق آن‌ها وجود ندارد. نحوه جرم‌انگاری تخلفات پیچیده اقتصادی، میزان مسئولیت شرکت‌ها، سیاست مقابله با جرایم فضای مجازی، تعیین استانداردهای ایمنی عمومی و انتخاب واکنش‌های اصلاحی نمونه‌هایی از چنین حوزه‌ای هستند. نظریه شهید صدر امکان می‌دهد در این فضا قانون‌گذار اسلامی با رعایت اهداف و ارزش‌های شریعت، تصمیمات متناسب با شرایط زمان اتخاذ کند (al-Sadr, 1989). این اختیارات البته مطلق نیستند. نخست، قانون‌گذاری جدید نباید با نص قطعی و حکم ثابت تعارض داشته باشد. دوم، مصلحت مورد ادعا باید واقعی، عمومی و قابل اثبات باشد. سوم، محدودیت حقوق افراد باید با میزان خطری که دفع می‌شود متناسب باشد. چهارم، سیاست کیفری باید در معرض بازنگری قرار گیرد؛ زیرا اگر ابزار انتخاب‌شده دیگر به هدف خود نرسد، اصرار بر آن فاقد توجیه مقاصدی خواهد بود. این نکته به‌ویژه در مجازات‌های تعزیری اهمیت دارد، زیرا اثبات ناکارآمدی یک سیاست می‌تواند خود مبنایی برای تجدیدنظر در وسیله باشد.

زمان و مکان نیز زمانی در تحول کیفری مؤثرند که موجب تغییر موضوع، مصلحت یا آثار حکم شوند، نه اینکه صرف گذشت زمان به خودی خود حکم شرعی را تغییر دهد. این تمایز برای جلوگیری از سوءبرداشت درباره فقه پویا ضروری است. احمدی ابهری در بررسی تأثیر مقتضیات زمان بر سیاست کیفری اسلامی نشان می‌دهد که تغییر شرایط اجتماعی می‌تواند شیوه تحقق اهداف کیفری را دگرگون کند، بدون آنکه اصول بنیادین شریعت از میان بروند (Ahmadi Abhari, 2017). همین منطق را می‌توان درباره فناوری مشاهده کرد. جرمی که در گذشته تنها در فضای فیزیکی رخ می‌داد، ممکن است امروز از طریق شبکه‌های دیجیتال با دامنه زیان بسیار گسترده‌تر ارتکاب یابد. اگر مقصد حمایت از مال، امنیت یا حیثیت است، سیاست کیفری باید ابزارهای متناسب با شکل جدید تهدید را ایجاد کند. در اینجا ثبات مقصد نه مانع تحول، بلکه مبنای آن است؛ زیرا دقیقاً برای حفظ همان ارزش ثابت، وسیله باید با شکل جدید مفسده سازگار شود.

از منظر مقاصد، اصل تناسب نیز باید در قلب سیاست تعزیری قرار گیرد. تناسب تنها به معنای مقایسه شدت جرم و مجازات نیست، بلکه شامل تناسب میان مداخله کیفری و ضرورت اجتماعی آن، تناسب میان هزینه‌های مجازات و منافع آن و تناسب میان اهداف بازدارندگی و امکان اصلاح مرتکب نیز می‌شود. مقاصد کیفری در تحلیل معاصر می‌توانند مبنایی برای ارزیابی همین ابعاد قرار گیرند (Ahmadi Abhari, 2016). اگر یک مجازات به‌طور مستمر موجب فروپاشی خانواده، افزایش بازگشت به جرم یا تحمیل هزینه اجتماعی سنگین شود، بدون آنکه اثربخشی بازدارنده قابل توجهی داشته باشد، رویکرد مقاصدی اجازه می‌دهد مشروعیت انتخاب آن به‌عنوان سیاست تعزیری مورد بازبینی قرار گیرد. این امر به معنای نفی کیفر نیست، بلکه به معنای انتخاب پاسخ عقلانی‌تر در میان گزینه‌های شرعاً مجاز است. قرضاوی نیز بر ضرورت فهم کلیت اسلام و پرهیز از نگاه جزیره‌ای به احکام تأکید می‌کند (al-Qaradawi, 2001). در حوزه جزایی، این نگرش به معنای آن است که مجازات نباید جدا از آثار انسانی و اجتماعی آن سنجیده شود.

در عین حال، نظریه تحول باید دارای مرز روشن باشد. اگر هر تغییر فرهنگی یا اجتماعی به‌عنوان دلیل تغییر حکم پذیرفته شود، تمایز میان شریعت و عرف از میان می‌رود. فقه نمی‌تواند صرفاً بازتاب ترجیحات غالب جامعه باشد. برخی ارزش‌ها و احکام دقیقاً برای محدودکردن رفتارهایی وضع شده‌اند که ممکن است در یک دوره اجتماعی عادی یا مطلوب تلقی شوند. بنابراین، مقاصد نقش فیلترکننده دارند: تغییر اجتماعی تنها زمانی در اجتهاد اثرگذار است که موضوع حکم، نحوه تحقق مصلحت یا میزان مفسده را دگرگون کرده باشد و نتیجه جدید نیز در چهارچوب اصول شرعی قابل دفاع باشد. سبحانی بر قابلیت فقه برای تعامل با زندگی متحول در عین وفاداری به اصول تأکید می‌کند (Sobhani, 2011). بر همین اساس، می‌توان از الگویی سخن گفت که در آن «هسته هنجاری» ثابت است، اما «لایه‌های تطبیقی و سیاستی» از درجات مختلف انعطاف برخوردارند.

این الگو به جای تقسیم ساده احکام به ثابت و متغیر، طیفی از ثبات را پیشنهاد می‌کند. در یک سوی طیف، نصوص و اصول قطعی قرار دارند که تغییر آن‌ها خارج از قلمرو اجتهاد است. در سطح بعد، احکام منصوصی قرار می‌گیرند که اصل آن‌ها ثابت است، اما شرایط تحقق موضوع، اثبات و اجرا می‌تواند نیازمند اجتهاد مستمر باشد. در سطح بعد، حوزه‌هایی قرار دارند که نوع واکنش از سوی شارع به‌طور جزئی تثبیت نشده و تشخیص آن به فقیه، قاضی یا حاکم واگذار شده است. در نهایت، سیاست‌های اجرایی و ابزارهای پیشگیری قرار می‌گیرند که بیشترین میزان انعطاف را دارند. چنین طیفی می‌تواند بسیاری از مناقشات درباره «تغییر احکام کیفری» را دقیق‌تر کند، زیرا روشن می‌سازد که تحول الزاماً در سطح اصل حکم رخ نمی‌دهد. این تفکیک پایه‌ای برای ارائه چارچوب عملی اجتهاد کیفری مقاصدی است.

### چارچوب نظری اجتهاد کیفری مقاصدی برای تلفیق ثبات و تحول

چارچوب مطلوب اجتهاد کیفری مقاصدی باید در وهله نخست بتواند از دو انحراف متقابل جلوگیری کند: جمود نص‌گرایانه‌ای که هرگونه توجه به آثار اجتماعی و غایات حکم را به تغییر شریعت فرو می‌کاهد، و مقاصدگرایی رهاشده‌ای که تحت عنوان عدالت یا مصلحت، نصوص و قواعد استنباط را قابل کنارگذاشتن می‌داند. نقطه آغاز چارچوب، پذیرش ساختار سلسله‌مراتبی منابع و احکام است. مجتهد پیش از هر ارزیابی اجتماعی باید مشخص کند که آیا در مسئله مورد بحث نص معتبر وجود دارد، درجه اعتبار آن چیست، دلالت آن تا چه حد روشن است و آیا حکم از سنخ حکم ثابت منصوص است یا در قلمرو اختیارات تعزیری و حکومتی قرار می‌گیرد. این مرحله نقش حفاظتی دارد و اجازه نمی‌دهد مقاصد به جای منابع شرعی بنشینند. تأکید ابن حزم بر ضرورت پایبندی به دلالت معتبر نص، هرچند در چارچوب روش‌شناسی خاص او مطرح شده، اهمیت وجود مرز در استنباط را آشکار می‌کند (Ibn Hazm, 2004). در فقه امامیه نیز ساختار اصولی استنباط اقتضا می‌کند که ادعای مصلحت نتواند بدون دلیل معتبر حکم قطعی را کنار بزند. مظفر حجیت را در چارچوب ادله و قواعد مشخص اصولی تحلیل می‌کند (al-Muzaffar, 2006). بنابراین، اولین قاعده چارچوب آن است که مقاصد نقش هدایت‌کننده و تنظیم‌کننده دارند، اما اعتبار آن‌ها باید در نسبت با ساختار منابع سنجیده شود.

پس از تعیین جایگاه نص، مجتهد باید مقصد یا مجموعه مقاصد مرتبط با مسئله را شناسایی کند. این مرحله نباید به تکرار کلی «حفظ ضروریات پنج‌گانه» محدود شود؛ زیرا هر مسئله کیفری ممکن است چند مصلحت متعارض را هم‌زمان درگیر کند. جرم‌انگاری یک رفتار ممکن است از مال یا امنیت عمومی حمایت کند، اما در عین حال آزادی یا حریم خصوصی را محدود سازد. مجازات شدید ممکن است بازدارندگی را افزایش دهد، اما آثار نامتناسبی بر خانواده محکوم یا امکان اصلاح او ایجاد کند. بنابراین، اجتهاد مقاصدی مستلزم ترسیم نقشه مصالح و مفاسد مرتبط است. شاطبی با تفکیک درجات مقاصد و تقدم ضروریات بر حاجیات و تحسینیات ابزار مهمی برای این سنجش فراهم می‌کند (al-Shatibi, 1908). غزالی نیز مصالح ضروری را معیار بنیادین حمایت شرعی می‌داند (al-Ghazali, 1992). در استفاده کیفری از این نظریه باید افزون بر شناسایی مقصد، درجه ضرورت، قطعیت و عمومیت آن نیز مشخص شود. مصلحتی محدود و احتمالی نباید به آسانی مبنای مجازاتی شدید یا محدودیتی گسترده بر حقوق عمومی قرار گیرد.

مرحله بعدی، موضوع‌شناسی دقیق و مستقل از داوری پیشینی است. بسیاری از خطاهای اجتهادی نه از ضعف در شناخت نص، بلکه از تصور نادرست درباره واقعیت خارجی ناشی می‌شوند. در مسائل کیفری معاصر، فقیه نمی‌تواند بدون شناخت سازوکار جرایم اقتصادی، فناوری دیجیتال، ساختار مؤسسات مالی، روان‌شناسی بزهکاری یا پیامدهای اجتماعی مجازات، درباره موضوع به‌درستی داوری کند. مقاصد در اینجا ضرورت بهره‌گیری از دانش‌های تخصصی را تقویت می‌کنند، زیرا تشخیص مصلحت و مفسده بدون شناخت واقعیت ممکن نیست. قرافی میان تغییر حکم تطبیقی و تغییر عرف یا اوصاف موضوع ارتباط برقرار می‌کند (al-Qarafi, 1961). ابن قیم نیز فتوا را بدون شناخت زمان، مکان و احوال در معرض خطا می‌داند (Ibn Qayyim, 1990). در یک نظام کیفری معاصر، این اصل اقتضا دارد که اجتهاد در مسائل پیچیده صرفاً فردی و متکی بر اطلاعات عمومی نباشد، بلکه از داده‌های جرم‌شناختی، جامعه‌شناختی، اقتصادی و روان‌شناختی استفاده کند. این استفاده به معنای واگذاری حکم شرعی به متخصصان علوم تجربی نیست؛ متخصص موضوع و آثار را روشن می‌کند و فقیه بر اساس آن داده‌ها نسبت موضوع با حکم و مقصد را تحلیل می‌نماید.

در مرحله بعد، باید سطح ثبات حکم تعیین شود. چارچوب پیشنهادی میان «هسته ثابت»، «قلمرو تفسیری» و «قلمرو سیاستی» تمایز می‌گذارد. هسته ثابت شامل اصول قطعی، نصوص روشن و ارزش‌های بنیادین شریعت است. قلمرو تفسیری شامل مواردی است که دلالت، موضوع یا نحوه تطبیق نیازمند اجتهاد است. قلمرو سیاستی نیز حوزه‌ای است که شارع نوع خاصی از تدبیر را برای همه زمان‌ها تعیین نکرده و انتخاب ابزار در اختیار حکومت اسلامی قرار گرفته است. نظریه منطقه‌الفراغ شهید صدر برای سطح سوم اهمیت بنیادین دارد (al-Sadr, 1989). این تقسیم‌بندی سبب می‌شود که تحول در سیاست جنایی به غلط به عنوان تغییر دین تلقی نشود. ممکن است قانون‌گذار برای جرم تعزیری در دوره‌ای مجازات حبس و در دوره‌ای دیگر مجازات جایگزین تعیین کند، در حالی که مقصد حمایت از نظم و منع رفتار زیان‌بار ثابت باقی مانده است. همچنین ممکن است پیشرفت علمی تشخیص مسئولیت یا خطر را تغییر دهد و در نتیجه، شیوه اجرای حکم نیازمند بازنگری شود، بدون اینکه اصل هنجاری دگرگون گردد.

ارزیابی عدالت و تناسب مرحله دیگری از چارچوب است. عدالت در اجتهاد کیفری مقاصدی باید هم در سطح ماهوی و هم در سطح رویه‌ای بررسی شود. عدالت ماهوی اقتضا می‌کند که شدت پاسخ با درجه تقصیر، میزان زیان، وضعیت مرتکب و هدف مشروع مجازات تناسب داشته باشد. عدالت رویه‌ای نیز مستلزم آن است که هیچ‌کس بدون دلیل معتبر، رسیدگی منصفانه و امکان دفاع در معرض مجازات قرار نگیرد. محقق داماد در تحلیل قواعد فقه جزایی بر مجموعه‌ای از اصول و قواعدی تأکید می‌کند که در جهت محدودساختن مسئولیت و جلوگیری از تحمیل غیرموجه ضمان یا کیفر عمل می‌کنند (Mohaghegh Damad, 2010). علوی‌مهر نیز کارکرد عملی قواعد فقهی را در حل تعارضات و تنظیم مسئولیت‌ها نشان می‌دهد (Alavimehr, 1988). در نتیجه، مصلحت عمومی نمی‌تواند توجیه‌کننده نادیده‌گرفتن حقوق متهم باشد. اگر هدف شریعت عدالت است، روش رسیدن به آن نیز باید عادلانه باشد. این امر همچنین مانع از آن می‌شود که سیاست جنایی به نام حفظ امنیت، مجازات‌های جمعی، مسئولیت بدون تقصیر یا محدودیت‌های نامتناسب ایجاد کند.

کرامت انسانی و اصلاح‌پذیری نیز باید در ارزیابی واکنش کیفری حضور داشته باشند. مجرم با ارتکاب جرم حمایت حقوقی خود را به‌طور کامل از دست نمی‌دهد. هدف مجازات می‌تواند شامل بازدارندگی و اعلام سرزنش اجتماعی باشد، اما سیاست کیفری نباید به تحقیر بی‌هدف، طرد دائمی یا نابودی امکان بازگشت فرد به جامعه منجر شود. ابن قیم پیوند عدالت و رحمت را از عناصر بنیادین شریعت می‌داند (Ibn Qayyim, 1990). ابن عاشور نیز مقاصد را در سطحی وسیع‌تر با مصالح جامعه انسانی و حفظ نظم عادلانه مرتبط می‌سازد (Ibn Ashur, 2007). این دیدگاه ظرفیت آن را دارد که مجازات‌های اصلاحی، جایگزین‌های حبس و عدالت ترمیمی در تعزیرات از منظر فقهی بررسی شوند. البته چنین ابزارهایی زمانی مشروع‌اند که حقوق بزه‌دیده و ضرورت حمایت از جامعه نیز رعایت شود. مقاصد در اینجا نباید به جانبداری یک‌طرفه از مجرم یا بزه‌دیده منتهی شوند، بلکه باید توازن میان امنیت، جبران، اصلاح و عدالت را ایجاد کنند.

یکی از مهم‌ترین عناصر چارچوب، اصل «کمینه‌سازی مداخله کیفری» در مواردی است که ابزارهای غیرکیفری می‌توانند مقصد را با هزینه کمتر تحقق بخشند. هرچند این اصل با همین اصطلاح در منابع کلاسیک مطرح نشده است، می‌توان آن را از منطق منع ضرر، تناسب و ضرورت استنتاج کرد. حقوق کیفری شدیدترین ابزار قدرت عمومی است و استفاده از آن باید زمانی توجیه شود که اهمیت مصلحت و میزان مفسده، چنین مداخله‌ای را ضروری سازد. اگر مقررات مدنی، اداری، صنفی یا آموزشی قادر به مهار یک آسیب باشند، تبدیل فوری آن به جرم ممکن است با تناسب مقاصدی سازگار نباشد. این برداشت با تأکید معاصر بر اهداف کیفری شریعت هماهنگ است؛ زیرا کارآمدی سیاست

جنایی به معنای افزایش تعداد جرایم و شدت مجازات‌ها نیست، بلکه به معنای تحقق بهتر امنیت و عدالت است (Ahmadi Abhari, 2016). چنین اصلی همچنین از تورم کیفری جلوگیری می‌کند و ظرفیت نظام عدالت را برای تمرکز بر رفتارهای واقعاً زیان‌بار افزایش می‌دهد. اصل دیگری که باید به چارچوب افزوده شود، قابلیت بازنگری سیاست‌های تعزیری است. اگر یک سیاست بر اساس مصلحت و شرایط زمانی وضع شده باشد، استمرار آن نیز باید به استمرار همان مصلحت وابسته باشد. احمدی ابهری نقش تغییر زمان در سیاست کیفری را از همین منظر قابل تحلیل می‌داند (Ahmadi Abhari, 2017). بنابراین، قانون‌گذار اسلامی نباید تصمیم تعزیری گذشته را صرفاً به دلیل سابقه تاریخی آن به حکم ثابت تبدیل کند. برای مثال، اگر تحقیقات معتبر نشان دهند که نوع خاصی از مجازات نه تنها بازدارنده نیست، بلکه موجب افزایش تکرار جرم می‌شود، ارزیابی مجدد آن از منظر مقصد اصلاح و امنیت اجتماعی ضروری خواهد بود. این بازنگری باید بر داده‌های معتبر و در چهارچوب شرعی انجام شود و نه بر موج‌های موقت افکار عمومی. در واقع، همان‌گونه که وضع سیاست متغیر نیازمند دلیل است، استمرار آن نیز باید قابل توجیه باشد.

برای جلوگیری از سوءاستفاده از نظریه مقاصد، چارچوب نیازمند ضوابط منفی نیز هست. نخست، هیچ مصلحت ادعایی نباید نص قطعی و روشن را بدون مبنای معتبر کنار بزند. دوم، مقصد باید از منابع و ساختار کلی شریعت قابل استنباط باشد و صرف ترجیح شخصی فقیه یا قانون‌گذار «مقصد» محسوب نمی‌شود. سوم، میان مقاصد باید سلسله‌مراتب برقرار شود و منفعت جزئی نمی‌تواند مصلحت ضروری بزرگ‌تر را نقض کند. چهارم، آثار جانبی تصمیم کیفری باید بررسی شوند. پنجم، ادعای ضرورت باید محدود به مدت و اندازه ضرورت باشد. ششم، تصمیم مقاصدی باید قابلیت استدلال عمومی و نقد علمی داشته باشد. این محدودیت‌ها با ماهیت اصولی اجتهاد سازگارند و به نظریه مقاصد اعتبار روش‌شناختی می‌بخشند. قرشی در بحث فقه و اجتهاد بر ضرورت حرکت اجتهاد در چهارچوب روش‌های معتبر و پرهیز از گسست با منابع تأکید دارد (al-Qurashi, 2008). این تأکید به‌ویژه در حقوق کیفری ضروری است، زیرا استناد مبهم به مصلحت می‌تواند به توسعه قدرت کیفری حکومت منجر شود.

اجرای چارچوب در عمل را می‌توان به صورت یک فرآیند پیوسته تصور کرد. فقیه یا قانون‌گذار ابتدا مسئله و واقعیت خارجی را دقیقاً شناسایی می‌کند، سپس ادله مرتبط را گردآوری و درجه اعتبار و دلالت آن‌ها را تعیین می‌نماید. پس از آن، مشخص می‌کند که مسئله در قلمرو حکم ثابت، موضوع متغیر یا سیاست تعزیری قرار دارد. در مرحله بعد، مقاصد مرتبط و درجه اهمیت آن‌ها بررسی می‌شوند و مصالح و مفاسد هر گزینه مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. پس از سنجش عدالت، تناسب، ضرورت و امکان اصلاح، مناسب‌ترین راه‌حل در محدوده شرعی انتخاب می‌شود. در پایان نیز نتایج عملی سیاست باید ارزیابی گردد تا روشن شود آیا واقعاً به مقصد مورد نظر نزدیک شده است یا خیر. چنین چرخه‌ای اجتهاد را از تصمیمی یک‌باره به فرآیندی عقلانی و مسئولانه تبدیل می‌کند.

این چارچوب همچنین امکان گفت‌وگوی مؤثر میان فقه امامیه و اهل سنت را افزایش می‌دهد. نیازی نیست دو مکتب درباره استقلال «مقاصد» به‌عنوان منبع اجتهاد به نتیجه واحد برسند تا بتوانند در بسیاری از مسائل کیفری به روش‌های مشابه دست یابند. اهل سنت می‌توانند از نظریه کلاسیک مقاصد، مصلحت و سیاست شرعی بهره ببرند، در حالی که امامیه می‌تواند بسیاری از همان اهداف را از طریق عقل، قواعد فقهی، موضوع‌شناسی، اختیارات حکومت و منطقه‌الفراغ پیگیری کند. نتیجه ممکن است در بسیاری از موارد به یک سیاست کیفری نزدیک منتهی شود، هرچند توجیه اصولی آن متفاوت باشد. همین امر نشان می‌دهد که اجتهاد کیفری مقاصدی بیش از آنکه یک «منبع پنجم» برای استنباط

باشد، می‌تواند یک معماری نظری برای هماهنگ‌کردن نص، عقل، واقعیت و غایت باشد. چنین معماری‌ای قابلیت آن را دارد که فقه جزایی اسلامی را در مواجهه با مسائل جدید فعال نگه دارد، بی‌آنکه ثبات هویتی آن قربانی سازگاری صرف با زمان شود.

**کارکرد اجتهاد مقاصدی در بازطراحی سیاست جنایی اسلامی**

سیاست جنایی اسلامی عرصه‌ای است که نظریه اجتهاد مقاصدی می‌تواند بیشترین آثار عملی خود را در آن نشان دهد، زیرا سیاست جنایی فراتر از تعیین مجازات یک جرم خاص، مجموعه‌ای از تصمیمات درباره جرم‌انگاری، پیشگیری، تعقیب، دادرسی، مجازات، اصلاح، حمایت از بزه‌دیده و بازگشت محکوم به جامعه را دربرمی‌گیرد. بسیاری از این تصمیمات در منابع شرعی به‌صورت جزئی و از پیش تعیین‌شده وجود ندارند و در نتیجه، قانون‌گذار ناگزیر از انتخاب میان گزینه‌های مختلف است. اگر چنین انتخابی فاقد چارچوب مقاصدی باشد، ممکن است سیاست جنایی صرفاً بر اساس ملاحظات مقطعی سیاسی، فشار افکار عمومی یا گرایش به تشدید مجازات شکل گیرد. در مقابل، رویکرد مقاصدی قانون‌گذار را ملزم می‌کند ابتدا مشخص سازد که یک اقدام کیفری دقیقاً از کدام مصلحت بنیادین حمایت می‌کند و آیا هزینه‌های آن با منفعت مورد انتظار تناسب دارد یا خیر. سیاست شرعی در اندیشه ابن تیمیه نیز معطوف به تأمین صلاح و دفع فساد در حوزه عمومی است (Ibn Taymiyyah, 1985). ابن قیم این منطق را با تأکید بر عدالت، رحمت و مصلحت توسعه می‌دهد (Ibn Qayyim, 1990). از این رو، سیاست جنایی مقاصدی را نمی‌توان صرفاً سیاست «شدیدتر» یا «ملایم‌تر» دانست؛ معیار اصلی آن میزان انطباق ابزار با هدف مشروع است. در مرحله جرم‌انگاری، مقاصد می‌توانند نقش دوگانه‌ای ایفا کنند. از یک سو، ظهور تهدیدهای جدید علیه مال، جان، عقل، امنیت یا نظم عمومی ممکن است نیازمند ایجاد عناوین کیفری جدید باشد. جرایم سایبری، جرایم علیه داده‌های شخصی، اشکال جدید کلاهبرداری مالی و رفتارهای سازمان‌یافته‌ای که ساختارهای اقتصادی یا اجتماعی را مختل می‌کنند، نمونه‌هایی از موضوعاتی هستند که شکل سنتی جرم در آن‌ها تغییر کرده است. از سوی دیگر، مقاصد باید مانع جرم‌انگاری بیش از حد نیز باشند. صرف نامطلوب‌بودن یک رفتار برای جامعه کافی نیست تا شدیدترین ابزار حقوقی یعنی مجازات به کار گرفته شود. هر جرم‌انگاری باید نشان دهد که مصلحتی مهم در معرض تهدید است، ابزارهای خفیف‌تر کفایت نمی‌کنند و مجازات انتخاب‌شده نیز با شدت آسیب متناسب است. فهم نظام‌مند اهداف شریعت که ابن عاشور بر آن تأکید دارد، امکان چنین ارزیابی کلانی را فراهم می‌سازد (Ibn Ashur, 2007). این نگاه به‌ویژه در دوره‌ای مهم است که نظام‌های کیفری با تورم قوانین و توسعه مداخله دولت مواجه‌اند.

در حوزه تعیین مجازات نیز مقاصد امکان خروج از تصور تک‌بعدی از کیفر را فراهم می‌کنند. مجازات ممکن است هم‌زمان اهدافی مانند بازدارندگی، اعلام سرزنش اجتماعی، ناتوان‌سازی، اصلاح و جبران را دنبال کند. هیچ‌یک از این اهداف در همه جرایم وزن یکسان ندارد. در جرم خشونت‌آمیز شدید، حمایت فوری از جامعه ممکن است برجسته‌تر باشد؛ در جرم مالی قابل جبران، بازگرداندن مال و ترمیم زیان می‌تواند اهمیت بیشتری پیدا کند؛ در جرم نوجوانان، اصلاح و جلوگیری از شکل‌گیری هویت مجرمانه ممکن است اولویت بالاتری داشته باشد. نظریه مقاصد کیفری نیز ضرورت فهم مجازات در نسبت با اهداف متنوع شریعت را مطرح می‌کند (Ahmadi Abhari, 2016). چنین نگرشی با یکسان‌سازی پاسخ‌ها ناسازگار است و قاضی یا قانون‌گذار را به طراحی طیفی از واکنش‌های متناسب سوق می‌دهد. در قلمرو تعزیرات، این انعطاف از نظر فقهی امکان‌پذیرتر است، زیرا نوع و میزان کیفر به شکل ثابت و همیشگی تعیین نشده است.

عدالت ترمیمی یکی از حوزه‌هایی است که می‌تواند در چهارچوب اجتهاد مقاصدی بازخوانی شود. هدف عدالت ترمیمی حذف مسئولیت کیفری نیست، بلکه تمرکز بیشتر بر جبران زیان، مشارکت بزه‌دیده، پذیرش مسئولیت از سوی مرتکب و بازسازی روابط آسیب‌دیده است.

ظرفیت عفو و مصالحه در قصاص نشان می‌دهد که منطق ترمیم و سازش با ساختار فقه کیفری بیگانه نیست. حتی در تعزیرات نیز می‌توان در موارد مقتضی از پاسخ‌هایی استفاده کرد که به جای تمرکز صرف بر حبس، مرتکب را به جبران، خدمت عمومی یا شرکت در برنامه‌های اصلاحی ملزم کنند. پیوند عدالت با رحمت که در اندیشه ابن قیم برجسته است (Ibn Qayyim, 1990) می‌تواند مبنای نظری مناسبی برای چنین راه‌حل‌هایی فراهم سازد. بااین‌حال، عدالت ترمیمی نباید به اجبار بزه‌دیده به گذشت یا کاهش بی‌دلیل حمایت از جامعه منجر شود. رویکرد مقاصدی باید هم حق فرد آسیب‌دیده و هم امکان اصلاح مرتکب را در نظر بگیرد.

یکی دیگر از پیامدهای این رویکرد، بازاندیشی در جایگاه حبس است. در بسیاری از نظام‌های معاصر، حبس به پاسخ پیش‌فرض برای طیف وسیعی از جرایم تبدیل شده است، حال آنکه پیامدهای اجتماعی، اقتصادی و خانوادگی آن گاه فراتر از شخص محکوم گسترش می‌یابد. اگر مجازات تعزیری وسیله‌ای برای تحقق مقصد است، انتخاب حبس باید بر اساس کارآمدی و ضرورت آن توجیه شود، نه صرفاً بر پایه عادت تقنینی. تغییر شرایط و تجربه عملی ممکن است نشان دهد که برای برخی جرایم، مجازات‌های جایگزین هم بازدارندگی بیشتری دارند و هم امکان اصلاح را افزایش می‌دهند. تحلیل تأثیر مقتضیات زمان بر سیاست کیفری نیز همین ظرفیت بازنگری در ابزارها را تأیید می‌کند (Ahmadi Abhari, 2017). نظریه منطقه‌الفراغ شهید صدر امکان تصمیم‌گیری حکومتی در چنین حوزه‌هایی را فراهم می‌سازد (al-Sadr, 1989). در نتیجه، پذیرش مجازات‌های جایگزین در قلمرو تعزیرات را نمی‌توان لزوماً عدول از فقه دانست؛ بلکه در صورت رعایت حدود شرعی، ممکن است نمونه‌ای از تحقق پویای مقاصد باشد.

پیشگیری از جرم نیز باید بخشی از سیاست جنایی مقاصدی تلقی شود. حقوق کیفری زمانی وارد عمل می‌شود که در بسیاری از موارد آسیب رخ داده است، حال آنکه حفظ مقاصد ضروری ممکن است اقتضا کند سیاست عمومی پیش از وقوع جرم بر کاهش زمینه‌های آن تمرکز کند. پیشگیری اجتماعی، آموزش، کاهش فرصت‌های جرم، افزایش شفافیت اقتصادی و تقویت سازوکارهای حمایتی می‌توانند در برخی حوزه‌ها مؤثرتر از افزایش مجازات باشند. سیاست شرعی با توجه به دفع فساد پیش از گسترش آن، ظرفیت چنین نگرشی را دارد (Ibn Taymiyyah, 1985). البته اقدامات پیشگیرانه نیز نباید به نظارت بی‌حدوحصر یا نقض حریم خصوصی منجر شوند، زیرا همان سیاستی که برای حفظ امنیت طراحی می‌شود ممکن است به سایر مقاصد آسیب برساند. سنجش میان امنیت و آزادی، یا میان پیشگیری و کرامت، نمونه روشنی از ضرورت ارزیابی چندمقصدی است.

در حوزه دادرسی کیفری، رویکرد مقاصدی ضرورت تضمین حقوق متهم را تقویت می‌کند. ممکن است تصور شود که حمایت از جامعه اقتضا دارد فرایند اثبات تسهیل شود، اما چنین رویکردی خطر محکومیت بی‌گناه را افزایش می‌دهد و خود عدالت را نقض می‌کند. سخت‌گیری فقه در اثبات برخی جرایم شدید را می‌توان در پرتو همین ملاحظه فهم کرد. خویی در تحلیل ادله و شرایط احکام کیفری بر ضرورت احراز دقیق موضوع تأکید دارد (al-Khu'i, 2001) و مباحث فقهی خمینی نیز تحقق مجازات را منوط به مجموعه‌ای از شرایط ماهوی و اثباتی می‌داند (Khomeini, 2000). از نگاه مقاصدی، اصل برائت، حق دفاع، بی‌طرفی قاضی و منع استناد به ادله نامعتبر صرفاً تشریفات نیستند، بلکه ابزارهای تحقق عدالت‌اند. نظامی که به نام حفظ نظم، امکان خطای قضایی را افزایش دهد، بخشی از مقاصدی را که ادعای حفاظت از آن‌ها دارد نقض می‌کند.

حقوق بزه‌دیده نیز باید در این سیاست جایگاه روشن داشته باشد. در برخی برداشت‌های سنتی یا مدرن از حقوق کیفری، تمرکز افراطی بر دولت و مجرم موجب کمرنگ‌شدن شخصی می‌شود که مستقیماً از جرم آسیب دیده است. در حالی که مقاصد شریعت، به‌ویژه حفظ نفس،

مال و آبرو، اقتضا دارند که جبران خسارت و بازیابی وضعیت بزه‌دیده بخشی اساسی از پاسخ کیفری باشد. غزالی حمایت از مصالح ضروری را محور نظام شریعت می‌داند (al-Ghazali, 1992). بنابراین، سیاست کیفری مقاصدی باید سازوکارهایی برای جبران مادی، حمایت روانی، جلوگیری از بزه‌دیدگی ثانویه و مشارکت معقول بزه‌دیده در فرآیند عدالت ایجاد کند. این رویکرد به معنای واگذاری کامل مجازات به اراده خصوصی نیست، بلکه بازگرداندن تعادل میان حق عمومی و حق شخصی است.

اجتهاد مقاصدی همچنین می‌تواند به تنظیم مواجهه فقه با جرایم نوپدید کمک کند. تغییر فناوری، موضوعات تازه‌ای پدید آورده که تطبیق مستقیم آن‌ها بر عناوین سنتی همیشه ساده نیست. در جرایم داده‌ای، برای مثال، مفهوم مال، مالکیت، حرز، دسترسی و زیان ممکن است اشکال متفاوتی پیدا کند. راه‌حل مقاصدی آن نیست که همه مفاهیم سنتی کنار گذاشته شوند، بلکه باید ابتدا مشخص شود کدام مصلحت مورد حمایت حکم سنتی بوده و آیا موضوع جدید همان مصلحت را به شکلی قابل مقایسه تهدید می‌کند. سپس از طریق قواعد اصولی و فقهی، امکان الحاق یا وضع تعزیر بررسی شود. سبحانی بر ضرورت توجه فقه به مسائل زندگی متحول تأکید می‌کند (Sobhani, 2011) و قرشی نیز اجتهاد را سازوکاری برای پاسخ روشمند به مسائل جدید در چهارچوب منابع می‌داند (al-Qurashi, 2008). چنین روش‌شناسی‌ای مانع از آن می‌شود که فقیه یا قانون‌گذار صرفاً با تغییر نام‌ها یا شباهت سطحی، حکم قدیم را بر موضوع جدید تحمیل کند.

همکاری میان‌رشته‌ای نیز در اینجا از یک توصیه جانبی به یک ضرورت روش‌شناختی تبدیل می‌شود. اگر تصمیم کیفری باید بر شناخت مصلحت، آثار مجازات و واقعیت جرم استوار باشد، فقیه یا قانون‌گذار به داده‌هایی نیاز دارد که منابع فقهی به تنهایی برای او فراهم نمی‌کنند. جرم‌شناسی می‌تواند اطلاعاتی درباره علل جرم و بازگشت به جرم ارائه دهد؛ جامعه‌شناسی آثار اجتماعی مجازات را بررسی می‌کند؛ اقتصاد می‌تواند هزینه‌های سیاست کیفری و انگیزه‌های جرایم اقتصادی را تحلیل کند؛ روان‌شناسی در ارزیابی مسئولیت، اصلاح و رفتار مجرمانه نقش دارد؛ و علوم فناوری در شناخت ماهیت جرایم دیجیتال ضروری است. این دانش‌ها حکم شرعی صادر نمی‌کنند، اما موضوع و پیامدها را روشن می‌سازند. رویکرد مقاصدی بدون چنین شناختی ممکن است به ادعای مصلحت بر پایه حدس تبدیل شود. بنابراین، میان‌رشته‌ای‌بودن نه به معنای سکولارکردن اجتهاد، بلکه به معنای دقیق‌ترکردن مقدمه موضوع‌شناختی آن است.

یکی دیگر از الزامات سیاست جنایی مقاصدی، ارزیابی پسینی قوانین و مجازات‌هاست. سیاستی که در زمان تصویب معقول به نظر می‌رسیده ممکن است در عمل نتایج نامطلوبی ایجاد کند. اگر هدف از تعزیر کاهش جرم یا اصلاح مرتکب است، داده‌های مربوط به نرخ بازگشت به جرم، هزینه‌های اجتماعی، وضعیت خانواده محکومان و میزان جبران بزه‌دیدگان باید در ارزیابی استمرار سیاست مورد توجه قرار گیرند. ابن قیم توجه به نتایج و مصالح واقعی را بخشی از فهم صحیح فتوا و تدبیر می‌داند (Ibn Qayyim, 1990). در جهان معاصر می‌توان این اصل را به ضرورت قانون‌گذاری مبتنی بر شواهد توسعه داد. استمرار یک ابزار ناکارآمد صرفاً به دلیل سابقه تاریخی آن با منطق مقاصد سازگار نیست، به‌ویژه اگر ابزار مورد بحث در اصل از احکام متغیر و تدابیر حکومتی باشد.

در نهایت، اجتهاد مقاصدی می‌تواند زمینه‌ای برای تلفیق هویت اسلامی و عقلانیت حقوقی در سیاست جنایی فراهم آورد. این رویکرد نه نیازمند تقلید کامل از نظام‌های کیفری معاصر است و نه مستلزم نادیده‌گرفتن دستاوردهای علمی و حقوقی جدید. معیار اصلی آن است که هر تجربه یا ابزار جدید از منظر مبانی شریعت، مصالح عمومی، عدالت و کرامت ارزیابی شود. هرجا یک روش جدید با این معیارها سازگار باشد، صرف جدیدبودن آن مانعی برای پذیرش نیست؛ همان‌گونه که صرف سنتی‌بودن یک ابزار سیاستی دلیل کافی برای استمرار آن محسوب نمی‌شود. به این ترتیب، فقه جزایی می‌تواند میان وفاداری و کارآمدی رابطه‌ای سازنده برقرار کند. ثبات در این مدل به اصول و حدود

مشروعیت تعلق دارد و تحول به ابزارها، موضوعات، شیوه‌های اجرا و سیاست‌های متغیر. همین تفکیک امکان می‌دهد نظام کیفری اسلامی هم هویت هنجاری خود را حفظ کند و هم در برابر پیچیدگی‌های جامعه جدید توان پاسخ‌گویی داشته باشد.

**نتیجه‌گیری**

مسئله ثبات و تحول در احکام جزایی اسلامی را نمی‌توان با انتخاب یکی از دو رویکرد ایستایی کامل یا تغییرپذیری نامحدود حل کرد. ساختار فقه کیفری خود نشان می‌دهد که احکام از حیث مبنای شرعی، نوع موضوع، کیفیت اجرا و میزان اختیار واگذارشده به فقیه یا حاکم در یک سطح قرار ندارند. ازاین‌رو، نظریه‌ای که همه اجزای نظام جزایی را ثابت بداند، همان اندازه با واقعیت ساختار فقه ناسازگار است که نظریه‌ای که همه احکام را تابع مصلحت متغیر اجتماعی تلقی کند. راه‌حل مناسب مستلزم تفکیک دقیق میان هسته‌های ثابت و لایه‌های متغیر نظام کیفری و سپس ایجاد سازوکاری روشمند برای ارتباط میان آن‌هاست. اجتهاد کیفری مقاصدی می‌تواند این نقش را ایفا کند، به شرط آنکه مقاصد نه به‌عنوان جایگزین نص و قواعد استنباط، بلکه به‌عنوان چارچوبی برای فهم غایات، تنظیم اولویت‌ها، ارزیابی آثار و انتخاب میان گزینه‌های شرعاً ممکن مورد استفاده قرار گیرند.

تحلیل انجام‌شده نشان داد که نخستین شرط اعتبار اجتهاد مقاصدی، حفظ مرز میان نص قطعی و مصلحت اجتهادی است. مقاصد نمی‌توانند مجوزی برای تعطیل‌کردن احکام روشن یا تبدیل ترجیحات اجتماعی به حکم شرعی باشند. در عین حال، پایبندی به نص نیز نباید به این فرض منجر شود که تمام ابعاد تفسیر، موضوع‌شناسی، اثبات و اجرای حکم در همه شرایط تاریخی یکسان باقی می‌مانند. حکم ثابت تنها هنگامی به‌درستی اجرا می‌شود که موضوع آن به‌دقت احراز شود و تمامی شرایط و موانع مقرر در نظام فقهی مورد توجه قرار گیرند. بنابراین، حتی در حوزه حدود، ثبات اصل حکم با امکان اجتهاد در تشخیص موضوع، شرایط مسئولیت، ادله اثبات و موانع اجرا قابل جمع است. در قصاص، وجود سازوکارهای عفو و مصالحه از ابتدا نشان می‌دهد که عدالت کیفری اسلامی تنها بر پاسخ تلافی‌جویانه استوار نشده است. در تعزیرات نیز واگذاری گسترده‌تر تعیین واکنش به حاکم و قاضی، ظرفیت بیشتری برای تحول و انطباق با شرایط اجتماعی ایجاد می‌کند.

بر این اساس، مناسب‌تر است به جای دوگانه ساده «احکام ثابت و احکام متغیر»، از درجات متفاوت ثبات سخن گفته شود. در بالاترین سطح، اصول و نصوص قطعی قرار دارند که هسته هنجاری نظام را تشکیل می‌دهند. در سطح بعد، احکامی قرار دارند که اصل آن‌ها ثابت است اما تحقق موضوع، شرایط اجرا یا کیفیت تطبیق آن‌ها نیازمند اجتهاد مستمر است. سپس حوزه تعزیرات و اختیارات حکومتی قرار دارد که در آن مقصد و حدود مشروعیت ثابت‌اند، اما ابزار تحقق آن‌ها می‌تواند متناسب با شرایط تغییر کند. در پایین‌ترین سطح ثبات نیز تدابیر اجرایی، پیشگیرانه و اداری قرار می‌گیرند که باید بر اساس میزان کارآمدی و آثار واقعی خود به‌طور مستمر ارزیابی شوند. این الگوی طیفی امکان می‌دهد هم از تحمیل بی‌دلیل الگوی ثابت بر مسائل متغیر جلوگیری شود و هم مرزهای شریعت در برابر تغییرات بی‌ضابطه حفظ گردد.

چارچوب نظری پیشنهادی در این مقاله بر چند مرحله مرتبط استوار است. نقطه آغاز، شناخت دقیق مسئله و واقعیت خارجی است. بدون موضوع‌شناسی معتبر، حتی صحیح‌ترین استدلال فقهی می‌تواند بر موضوعی نادرست تطبیق یابد. پس از آن، باید ادله شرعی مرتبط و درجه اعتبار و دلالت آن‌ها مشخص شود. مرحله بعد تعیین سطح ثبات مسئله است؛ یعنی باید معلوم گردد که آیا با حکم منصوص ثابت، موضوع متغیر، قلمرو تعزیر یا تدبیر حکومتی روبه‌رو هستیم. سپس مقاصد مرتبط شناسایی و از حیث اهمیت، قطعیت و عمومیت ارزیابی می‌شوند. در ادامه، مصالح و مفاسد گزینه‌های مختلف، تناسب پاسخ، آثار آن بر بزه‌دیده، مرتکب و جامعه و امکان دستیابی به همان مقصد از طریق ابزار کم‌زیان‌تر بررسی می‌شود. تصمیم نهایی نیز باید قابل استدلال، نقدپذیر و در حوزه سیاست‌های متغیر قابل بازنگری باشد.

یکی از نتایج مهم این چارچوب آن است که مقاصد شریعت صرفاً ابزار توسعه قدرت کیفری نیستند. اگر حفظ امنیت و نظم عمومی مقصد است، حفظ جان، مال، آبرو و کرامت متهم نیز مقصد است. اگر مقابله با جرم ضرورت دارد، جلوگیری از محکومیت بی‌گناه و مجازات نامتناسب نیز بخشی از عدالت محسوب می‌شود. بنابراین، استناد مقاصدی به مصلحت عمومی نباید وسیله‌ای برای کاهش تضمین‌های دادرسی یا افزایش نامحدود جرم‌انگاری باشد. برعکس، یک نظریه منسجم مقاصدی باید همزمان قدرت دولت در مقابله با جرم و حدود مشروع این قدرت را توضیح دهد. این ویژگی می‌تواند به ایجاد سیاست جنایی متوازن‌تری منجر شود که در آن امنیت و آزادی، حمایت از بزه‌دیده و حقوق متهم، بازدارندگی و اصلاح و نیز حق جامعه و کرامت فرد به‌طور همزمان مورد توجه قرار گیرند.

در حوزه تعزیرات، این چارچوب بیشترین ظرفیت عملی خود را آشکار می‌کند. بسیاری از جرایم و تهدیدهای امروزین صورت‌هایی دارند که در منابع سنتی با جزئیات کنونی مطرح نبوده‌اند و واکنش به آن‌ها مستلزم تقنین و سیاست‌گذاری جدید است. اجتهاد مقاصدی می‌تواند مبنایی برای جرم‌انگاری رفتارهایی باشد که به مصالح مهم جامعه آسیب می‌زنند، اما همزمان قانون‌گذار را ملزم می‌سازد ضرورت، تناسب و کارآمدی مداخله کیفری را اثبات کند. همچنین، نوع مجازات در حوزه تعزیر نباید به‌صورت خودکار و بر اساس الگوهای تاریخی انتخاب شود. اگر روش‌های اصلاحی، ترمیمی یا جایگزین بتوانند با هزینه کمتر و اثربخشی بیشتر هدف مشروع را تحقق بخشند، استفاده از آن‌ها با منطق پویای فقه سازگار خواهد بود. بدین ترتیب، تحول در ابزارهای کیفری نه نشانه ضعف ثبات شریعت، بلکه در بسیاری از موارد لازمه تحقق واقعی مقاصد ثابت در شرایط متغیر است.

این الگو همچنین نیازمند بازتعریف رابطه فقه با دانش‌های تخصصی است. مجتهد در تشخیص حکم شرعی جایگاه خود را حفظ می‌کند، اما شناخت مسائل پیچیده کیفری بدون استفاده از یافته‌های جرم‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد، روان‌شناسی و فناوری امکان‌پذیر نیست. دانش تخصصی جایگزین فقه نمی‌شود، بلکه واقعیتی را که حکم باید بر آن تطبیق یابد روشن می‌سازد. هر اندازه موضوع پیچیده‌تر باشد، ضرورت این همکاری افزایش می‌یابد. در نتیجه، اجتهاد کیفری آینده باید بیش از گذشته ماهیتی نهادی و میان‌رشته‌ای پیدا کند و از تصمیم‌گیری بر پایه برداشت‌های غیرتخصصی درباره آثار اجتماعی مجازات فاصله بگیرد.

نتیجه دیگر آن است که تفاوت روش‌شناختی میان امامیه و اهل سنت مانع شکل‌گیری یک چارچوب مشترک برای بسیاری از مسائل کیفری نیست. ممکن است در یک مکتب مقاصد به‌صورت صریح‌تر در ساختار اصولی وارد شده باشند و در مکتب دیگر همان کارکردها از طریق عقل، قواعد فقهی، تغییر موضوع، اختیارات حکومت یا حوزه قانون‌گذاری متغیر توضیح داده شوند. مهم آن است که هر مکتب از ظرفیت‌های معتبر درونی خود برای ایجاد تعادل میان نص و واقعیت استفاده کند. در این صورت، مقاصد می‌توانند به زبان مشترکی برای گفت‌وگوی فقهی درباره عدالت کیفری تبدیل شوند، بدون آنکه تفاوت‌های بنیادین روش استنباط نادیده گرفته شوند.

بر پایه این تحلیل، «اجتهاد کیفری مقاصدی» را می‌توان فرآیندی تعریف کرد که در آن مجتهد با التزام به منابع و اصول معتبر شریعت، حکم یا سیاست کیفری را در پرتو غایات بنیادین تشریع، شناخت دقیق موضوع، مصالح و مفاسد واقعی، عدالت، تناسب و اقتضائات مشروع زمان و مکان تحلیل می‌کند و میان عناصر ثابت و متغیر آن تمایز می‌نهد. ویژگی اصلی این تعریف آن است که ثبات و تحول را دو نیروی متخاصم نمی‌داند. ثبات، حدود و جهت حرکت را مشخص می‌کند و تحول، امکان تحقق همان جهت را در شرایط متفاوت فراهم می‌آورد. بدون ثبات، اجتهاد به مصلحت‌اندیشی سیال و فاقد هویت تبدیل می‌شود و بدون تحول، حکم ممکن است از موضوع و هدف واقعی خود فاصله گیرد.

در نهایت، ظرفیت واقعی نظریه مقاصد در فقه جزایی در این نیست که پاسخ از پیش تعیین‌شده‌ای برای همه مسائل جدید ارائه کند، بلکه در آن است که شیوه طرح پرسش را اصلاح می‌کند. مجتهد مقاصدی تنها نمی‌پرسد که «در گذشته برای این رفتار چه حکمی بیان شده است»، بلکه می‌پرسد ماهیت واقعی مسئله امروز چیست، کدام ارزش شرعی در معرض تهدید قرار دارد، دلیل مرتبط چه درجه‌ای از ثبات دارد، کدام بخش از حکم قابل اجتهاد است، اجرای هر گزینه چه آثاری بر جامعه و افراد خواهد داشت و کدام راه‌حل می‌تواند با کمترین مفسده، بیشترین انطباق را با عدالت و اهداف شریعت ایجاد کند. پاسخ به این پرسش‌ها می‌تواند فقه جزایی را از دو خطر جمود و گسست از مبانی مصون دارد.

ازاین‌رو، تلفیق ثبات و تحول را باید نه یک مصالحه موقت میان سنت و تجدد، بلکه یکی از عناصر درونی منطق اجتهاد دانست. شریعت برای حفظ اهدافی ثابت وضع شده است، اما تحقق این اهداف در جهان اجتماعی متغیر الزاماً با ابزارهای یکسان صورت نمی‌گیرد. وظیفه اجتهاد کیفری آن است که این تمایز را بشناسد و مرز میان تغییر مشروع و تغییر نامشروع را با روش علمی روشن سازد. چارچوب مقاصدی پیشنهادی می‌تواند زمینه نظری لازم برای چنین اجتهادی را فراهم کند: چارچوبی که نص را حفظ می‌کند، عقل را به کار می‌گیرد، واقعیت را جدی می‌گیرد، عدالت را معیار می‌داند، کرامت انسانی را محدود به افراد بی‌خطا نمی‌کند، مصلحت را به ضابطه تبدیل می‌سازد و سیاست کیفری را در برابر نتایج واقعی خود مسئول می‌داند. در چنین الگویی، ثبات و تحول نه در برابر یکدیگر، بلکه در خدمت یک هدف مشترک قرار می‌گیرند؛ یعنی تحقق نظام جزایی اسلامی‌ای که در عین وفاداری به مبانی شرعی، از توان پاسخ‌گویی عقلانی، عادلانه و کارآمد به مسائل متحول جامعه برخوردار باشد.

**تعارض منافع**

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

**مشارکت نویسندگان**

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

**حامی مالی**

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

## EXTENDED SUMMARY

Islamic criminal jurisprudence operates within a persistent tension between normative stability and the necessity of responding to changing social, legal, economic, and technological conditions. On the one hand, Islamic penal rulings derive their authority from revelation, established principles of jurisprudence, and a normative structure that cannot be reduced to contingent social preferences; on the other hand, the realities to which these rulings are applied continually evolve, generating new forms of harm, responsibility, criminal behavior, and penal policy. This tension becomes especially significant in criminal law because penal decisions directly affect life, liberty, property, dignity, and social status. The theory of the objectives of Sharia provides a conceptual means of mediating between these two requirements by directing attention not only to the literal form of individual rulings but also to the higher purposes underlying legislation. Classical maqasid theory identified the protection of religion, life, intellect, lineage, and property as essential interests that structure the normative orientation of Sharia (al-Ghazali, 1992). Al-Shatibi systematized this approach by distinguishing necessities, needs, and complementary interests and by situating individual rulings within a broader purposive structure (al-Shatibi, 1908). Ibn Ashur subsequently expanded the

maqasid approach toward a more general theory capable of addressing social organization, human interests, and changing circumstances (Ibn Ashur, 2007). In criminal jurisprudence, this purposive orientation makes it possible to distinguish between the stability of fundamental norms and the adaptability of interpretation, factual characterization, implementation, and penal policy, thereby avoiding both rigid literalism and unrestricted appeals to expediency.

The present study develops the concept of "maqasid-oriented criminal ijtihad" as a methodological framework for determining which elements of Islamic penal law must remain stable and which elements may legitimately change. Criminal ijtihad is understood here not merely as the derivation of a punishment for a prohibited act, but as a structured process that evaluates the relationship among legal evidence, the factual nature of the conduct, criminal responsibility, the objectives of punishment, public interests, and the limits imposed on coercive state power. This understanding is particularly important because the use of punishment must itself be subject to the purposes of Sharia rather than being justified merely by reference to social utility. The protection of essential interests therefore has a dual function: it supports intervention against conduct that seriously threatens life, property, intellect, dignity, or social order, while simultaneously limiting the expansion of criminalization and punishment beyond what justice and necessity require. Ibn Qayyim links legitimate legal judgment with justice, mercy, wisdom, and genuine public benefit, thereby establishing a purposive criterion for evaluating legal outcomes (Ibn Qayyim, 1990). Likewise, the theory of siyasa shar'iyya recognizes the need for public authorities to adopt measures that prevent corruption and secure legitimate social interests, provided that such measures remain within the normative boundaries of Sharia (Ibn Taymiyyah, 1985). Within Imami jurisprudence, the same purposive function may be reconstructed through reason, jurisprudential maxims, careful determination of legal subjects, and governmental authority rather than through recognition of maqasid as an independent legislative source. The role assigned to reason in usul al-fiqh supports a controlled engagement with rationally ascertainable consequences and interests (al-Muzaffar, 2006), while contemporary Shi'i jurisprudential analysis demonstrates the importance of principles such as non-harm, precaution, liability, and justice in structuring criminal responsibility (Mohaghegh Damad, 2010).

Methodologically, the study adopts an analytical-comparative approach and draws on both Sunni and Imami traditions in order to identify convergent functions despite differences in doctrinal terminology and epistemological status. The central argument is that stability and change should not be treated as mutually exclusive categories applied to Islamic criminal law as a whole; rather, criminal rulings demonstrate different degrees and forms of stability. Hudud represent the strongest area of textual stability because the prohibited conduct and prescribed sanctions are more directly connected to authoritative texts, yet even here the application of punishment depends upon strict conditions concerning responsibility, evidence, factual characterization, and impediments to enforcement. Imami legal works show that prescribed punishments cannot be applied merely because conduct superficially resembles a prohibited act; the legally relevant subject and all required conditions must be established with precision (Khomeini, 2000). The same methodological caution is evident in detailed analyses of criminal rulings and evidentiary conditions (al-Khu'i, 2001). Accordingly, maqasid do not operate in this sphere by abolishing fixed punishments, but by reinforcing a rational and justice-oriented understanding of evidentiary caution, doubt, proportionality, and the prevention of wrongful punishment. Qisas occupies an intermediate position because the normative basis of retaliation is stable, while forgiveness, settlement, and victim-centered choice introduce significant flexibility into its operation. Ta'zir and governmental

criminal policy possess the greatest capacity for change because the precise form of sanction is often not permanently predetermined, allowing the authority to choose measures appropriate to public interest, social conditions, deterrence, rehabilitation, and the seriousness of harm. Contemporary discussions of the criminal objectives of Sharia similarly emphasize that penal policy must be evaluated through justice, effectiveness, protection of social interests, and proportionality rather than through punishment in isolation (Ahmadi Abhari, 2016).

On this basis, the study proposes a graded model of normative stability. At the highest level stand definitive texts, fundamental principles, and core values that constitute the non-negotiable normative identity of Islamic criminal jurisprudence. Beneath this level are rulings whose legal foundation remains stable but whose factual application, evidentiary requirements, conditions of responsibility, or modes of implementation demand continuing ijtihad. A further level consists of ta‘zir-based and governmental measures in which the objective and limits of legitimate intervention remain governed by Sharia but the specific means may change according to time, place, social conditions, and empirical effectiveness. Finally, preventive, administrative, correctional, and procedural policies represent the most adaptable layer because their legitimacy depends substantially on whether they actually serve the lawful objectives for which they were adopted. This model corresponds to the jurisprudential insight that a change in custom, circumstance, factual conditions, or the characteristics of the subject may alter the appropriate application of a rule without implying alteration of revelation itself. Al-Qarafi’s analysis of jurisprudential distinctions demonstrates the importance of differentiating superficially similar situations according to the legal characteristics that actually determine their rulings (al-Qarafi, 1961). The same concern appears in the insistence that legal judgment must account for changing circumstances and real-world consequences rather than relying on abstract formal resemblance (Ibn Qayyim, 1990). In the Imami tradition, the theory of the “zone of freedom” provides an especially important conceptual basis for explaining governmental discretion in areas where Sharia has not permanently fixed every detail of social regulation (al-Sadr, 1989). This is particularly relevant to cybercrime, complex economic offenses, corporate responsibility, environmental harms, rehabilitation programs, alternative sanctions, and other areas in which new factual patterns require new regulatory responses.

The proposed framework for maqasid-oriented criminal ijtihad therefore proceeds through an integrated sequence of legal and factual analysis. The jurist must first identify the criminal problem accurately and distinguish the actual characteristics of the contemporary subject from its merely verbal resemblance to classical categories. The relevant textual and jurisprudential evidence must then be examined in terms of authenticity, meaning, scope, and degree of determinacy, after which the issue should be classified according to whether it belongs to the sphere of a fixed ruling, a variable factual application, ta‘zir, or governmental criminal policy. The relevant objectives must subsequently be identified and weighed according to their importance, certainty, and generality, since not every asserted benefit qualifies as a legitimate maqasid-based justification. The hierarchy of necessities, needs, and complementary interests developed in classical maqasid theory provides an important mechanism for such evaluation (al-Shatibi, 1908). The analysis must then assess proportionality, justice, necessity, human dignity, the interests of victims, the rights of accused persons, the possibility of rehabilitation, and the social consequences of each available response. Applied jurisprudential rules can assist in controlling this process by providing doctrinal limits against arbitrary appeals to public interest (Alavimehr, 1988). Contemporary analysis of changing temporal conditions likewise confirms that transformation in penal policy may be justified when the factual subject, social need, or effectiveness of the regulatory instrument changes, provided that the

fundamental limits of Sharia are preserved (Ahmadi Abhari, 2017). Such an approach also requires interdisciplinary knowledge, because the identification of actual harms and the evaluation of penal consequences cannot reliably be accomplished without criminological, sociological, psychological, economic, and technological expertise. These disciplines do not determine the religious ruling; rather, they provide the factual knowledge required for a sound legal judgment.

In conclusion, maqasid-oriented criminal ijtihad offers a theoretical model for overcoming the false opposition between immutable Islamic law and unrestricted legal change. Its central contribution lies in distinguishing the normative core of Islamic penal law from the interpretive, factual, procedural, and policy-oriented layers through which that core is implemented in changing societies. Stability applies primarily to definitive norms, fundamental values, and the boundaries of legitimate legal authority, whereas transformation is more appropriately located in factual characterization, methods of implementation, ta‘zir, preventive measures, correctional policies, and other areas in which the means of achieving legitimate objectives are not permanently fixed. The framework developed in this study therefore treats criminal ijtihad as a disciplined process that moves from accurate identification of the legal and factual problem to examination of authoritative evidence, determination of the degree of normative stability, identification of relevant objectives, evaluation of benefits and harms, assessment of proportionality and justice, and selection of the least harmful and most effective legally permissible response. Such a framework also makes clear that maqasid cannot function as an unrestricted source of discretionary power; their legitimate use depends upon methodological discipline, evidentiary grounding, respect for definitive texts, and transparent reasoning. At the same time, textual fidelity cannot justify ignoring changes in social reality, factual subjects, technological conditions, or the demonstrated consequences of criminal policies. The resulting model may therefore be described as one of normative stability combined with controlled adaptive capacity. It preserves the identity and authoritative foundations of Islamic criminal jurisprudence while enabling it to respond rationally to new forms of crime, changing social conditions, evolving penal knowledge, and contemporary expectations of justice. In this sense, stability and transformation should not be regarded as opposing forces within Islamic criminal law, but as complementary dimensions of an ijtihad process directed toward the effective realization of justice, human dignity, social protection, and the enduring purposes of Sharia.

## References


Ahmadi Abhari, S. M. (2016). The Criminal Objectives of Sharia. *Contemporary Jurisprudence Studies*, *2*(1), 79-104.

Ahmadi Abhari, S. M. (2017). *The Role of the Objectives of Sharia in the Impact of Changing Times on Islamic Criminal Policy*. Research Institute of Hawzah and University.

al-Allamah al-Hilli, H. i. Y. (1988). *Tahdhib al-Usul: Refinement of Legal Theory*. Islamic Publishing Institute.

al-Ghazali, M. i. M. (1992). *Al-Mustasfa in the Science of Legal Theory* (Vol. 2). Dar al-Kutub al-‘Ilmiyyah.

al-Khu’i, A. a.-Q. (2001). *Foundations of the Supplement to Minhaj* (Vol. 2). Al-Khu’i Foundation.

al-Kulayni, M. i. Y. q. (1986). *Al-Kafi*. Dar al-Kutub al-Islamiyyah.

al-Muzaffar, M. R. (2006). *Principles of Islamic Jurisprudence*. Dar al-Kutub al-Islamiyyah.

al-Qaradawi, Y. (2001). *An Introduction to Understanding Islam*. Dar al-Huda.

al-Qarafi, A. i. I. (1961). *Al-Furuq: Jurisprudential Distinctions* (Vol. 1). Dar al-Hadith.

al-Qurashi, M. B. (2008). *Islamic Jurisprudence and Ijtihad*. Dar al-Huda.

al-Sadr, M. B. (1989). *Studies in the Science of Legal Theory* (Vol. 3). Dar al-Zahra.

al-Shatibi, I. i. M. (1908). *Al-Muwafaqat in the Principles of Islamic Law* (Vol. 1–2). Dar al-Ma‘rifah.

Alavimehr, M. R. (1988). *Applied Jurisprudential Rules*. Imam Khomeini Education and Research Institute.

Ibn Ashur, M. T. (2007). *Objectives of Islamic Law*. Dar al-Nafa’is.

Ibn Hazm, A. i. A. (2004). *Al-Muhalla* (Vol. 5). Dar al-Fikr.

Ibn Qayyim, a.-J. (1990). *I‘lam al-Muwaqqi‘in ‘an Rabb al-‘Alamin*. Dar al-Kutub al-‘Ilmiyyah.

Ibn Taymiyyah, A. i. A. a.-H. (1985). *Al-Siyasah al-Shar'iyyah: Governance According to Islamic Law*. Dar al-'Abbad.
Khomeini, R. (2000). *Tahrir al-Wasilah* (Vol. 2). Institute for the Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works.
Mohaghegh Damad, M. (2010). *Jurisprudential Rules of Criminal Law*. Center for Islamic Legal Studies.
Sobhani, J. (2011). *Jurisprudence and Life*. Imam Sadiq Institute.